

جهانرا چنینست سار و نهاد * ازین دست بستند بدیگر نهاد^(۱)
 تو هنگام شادی درختی مکار * که زهر آورد سار او روزگار
 درختی بود این نشانه دست * که بارش بود زهر و برگش گسست^(۲)
 پای اندر آتش نشاید شدن * پیش سلا داستانها زدن
 مثل: مَنْ هَانَ عَلَيْهِ الْهَالُ تَوَحَّهَتْ رَأْيُو الْأَمَالُ^(۳)، هر که مال خواری دارد
 آمال بوی روی آرد، ترکان خاتون مال بسیار بدل کرد و امیر جعفر
 پسر خلیفه را که مادرش مهملک خاتون بود خواهر ملکشاه ترکان خاتون
 او را می پرورد^(۴) و با وجود پذیرش مقتدی ترکان او را امیر المؤمنین
 میخواند، و پیش از وفات ملکشاه بر آن عزم نمود که در اصفهان بازار
 لشکر اینجا که امروز مدرسه ملکه خاتونست دار الخلافه و حرمی سازند
 و او را آنجا بنشاند^(۵)، و خلیفه ازین معنی مستنصر بود و جای آن
 داشت، ترکان او را خلیفه فرستاد تا اجابت کرد و بنام پسر خطبه
 فرمود^(۶)، و ترکان خاتون حالی امیر کریم را بر بنشاند تا هفته ار
 بغداد باصفهان را بد مکرفتی برکیارق^(۷) مثل مَنْ بَدَلَ مَالَهُ اسْتَحْبِدَ وَ
 مَنْ بَدَلَ حَاقَهُ اسْتُعِدَّ^(۸)، از بدل مال حمد افراید و از بدل حاق بد
 آید، علامان نظامی برکیارق را در اصفهان حمایت کردند و در شب از
 شهر بیرون بردند بحامی ساوه و آنجا پیش انانک کیشتکین حامدار که
 ۱۸ انانکی او کرده بود تا او را بری بُرد و بر بخت رساند^(۹) و ابو مسلم رئیس

(۱) نه ص ۵۴۶ س ۲۴ (۲) ایضا ص ۴۹ س ۲ (۳) دبی ۱۹۱
 (۴) رکنه آج ۱ ص ۱۴۲، بقول او مهملک ما یوب دسر سلطان بود به
 خواهر، بیرونه * ذکر وفات امه السلطان الی الخلیفه، در حوادث سه ۴۸ (ج
 ۱ ص ۱۶) (۵) نک ص ۴۴۹ (۶) آج ۱ ص ۱۴۲ و ۱۴۵، معلوم
 باد که این جعفر پسر مقتدی در سنه ۴۸۶ وفات یافت و عمرش هفتاد و پنج سال و اند
 ماه بود (ولادتش در سنه ۴۸) (۷) آج ۱ ص ۱۴۲-۱۴۳ و ۱۴۶، نک
 ص ۴۴۹-۴۵۰ (۸) دبی ۱۹۱ (۹) آج ۱ ص ۱۴۶ و ۱۴۷ ص ۸۲-۸۴

زنی^(۱) تاج مرصع بالای سر او بیاویخت و بدرزی بردیک بیست هزار
مرد بر ایشان گرد آمد، مثل خَيْرُ الْمَالِ مَا قَصَى الْتَوَائِمَ وَ^(۲) سَيِّ
الْمَكَارِمَ، بهترین مال آنست که قصای توایم کند و سای مکارم نهد،
ترکان حاتون با بسر از بغداد ناصهات آمد و شهر بر حویشتی حصار
ساخت^(۳)، مثل آئِي مَالِكٍ عَدَلٌ فِي حُكْمِهِ وَ قَضِيَّتِهِ اسْتَعْنَى مِنْ حُلِيِّهِ وَ
رَعِيَّتِهِ^(۴)، پادشاه که در حکم و قضیت عادل بود از لشکر و رعیت مستعنی
شود، برکیارق بدر اصفهان آمد ترکان حاتون حراجه بر برداحت و دفع
او می ساخت و امیران و علامان را بری دریغ می بختید، مثل إِنْ
سَادَ الْيَسَلُ حَاتَ الْأَمَلُ^(۵)، [تغیر]

هر که آمیخت با سرو مایه ه حوار گردد جو بر زمین سایه

محمد الملك قُهِى و تاج الملك ابو العاصم بدر و پیشکار بودید، و امیر
اسپهسالار آبر و ملکاتک^(۶) بر پانصد هزار دیار قرار دادید که برکیارق
دهد از میراث پدرش تا از در شهر برخیزد^(۷)، جو مال نگراردند
و برکیارق بدر همدان آمد ترکان حاتون ملک اسمعیل را حال برکیارق
وعد داد که بر او نباشد اگر برکیارق را بشکند و آلت و اسباب و^{۱۵}

(۱) آ در حوادث سه ۴۹۴ می نویسند (ح ۱ ص ۲۱۶) و کان رئیس الرئی اسبان

یقال له انومسلم و هو صهر نظام الملك فاتهم الحسن بن الصباح بدخول حماة من دابة
المعروفين عليه فحماه ابن الصباح و كان نظام الملك بكرمه و قال له يوماً من طريق
الغزاة عن قرب نصر عدا الرجل صعفا العوام قلت هرب الحسن من ابي مسلم طنه
علم بدرکه (۲) فق (۲۵۵) ایضا امروده حیر آلایال ما، (۳) فن ارس

ترکان حاتون لشکری بھنگ برکیارق فرساده بود بردیک بروحرد میان هر دو مصاف
رفت (در دی الحجة سه ۲۰۵) و لشکر ترکان حاتون مهم شدند (آ ح ۱ ص ۱۴۶)

(۴) فق (۲۱۴) ایضا ۲ (۵) ایضا ۲۳۸ (۶) آ الامیر ملکاتک سرمر شجه

اصهات، در اصفهان نسبت باطیاب منقول شد (رک شرح آ در آ در دل
حوادث سه ۴۹۳) (۷) تک ص ۲۵

حزانه فرستاد و زراد خانه تا با سلطان بنواحي گرج مضاف داد در
 اول سه سئ و ثمانين و اربع مایه و شکسته شد^(۱) و با پیش خواهر
 آمد ربه خاتون مادر برکیارق در رحب این سال و در رمضان سلطان
 او را فرمود کشتن^(۲)، آنکه تنش عم برکیارق پسر سلطان الب ارسلان
 خروج کرد و نکهستان آمد، سلطان برکیارق تعجیل کرد و با اندک
 مایه لشکر ناصهان شد^(۳)، مثل من رَبَّكَ الْعَجَلَ اَدْرَكَ الزَّلَّالَ^(۴)، [شعرا
 شناسی کار اهرمنست . عم و ریح و اندوه و کرم تنست

ترکان خاتون در رمضان سه سئ و سبع و ثمانين او اربع مایه] فرمان یافته
 بود^(۵)، برکیارق قوت مقاومت تنش ندانست تن با برادر محمود داد^(۶)
 ۱۰ ناصهان محمود باستقبال آمد و اراسپ بکدیگرا در کنار گرفتند، هم
 در روز آنر و ملکات که در خدمت بودند برکیارق را در کوشک میدان
 بار داشتند، مثل آی مَلِكِ اسْتَدَّ بِتَدْبِيرِهِ وَ رَأَيْتُ مَلَكَةً سُبُوفُ
 اَصْدَائِهِ وَ اَعْدَائِهِ^(۷)، هر پادشاه که مستند باشد برای خود کشید بر خود
 شمیر اعدای خود، در آن اتفاق بودند که برکیارق را میل کشد، ناگاه
 ۱۵ محمود را آله بر آمد توقف کردند تا حال بچه رسد، محمود در هفته
 فرمان یافت برکیارق را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند^(۸)، شعر

که داند که چندی شب و فرار . بدید آرد این روزگار درار^(۹)
 چینی است گیاه آسیب و سبب . بس هر فرازی بهاده نشیب
 یکی را ندارد بر سر سار . بر آید برو روزگار درار
 شیخوب کد گاه نادی برو . ندان سوکه خواهد ناندش رو^(۱۰)
 ر باد اندر آرد دهدمان سدم . هم داد خوابیم و پیدا ستم^(۱۱)

(۱) آ آ ح ۱ ص ۱۵۲ (۲) ر ک سرح آن در آ در حوادث سه ۴۸۶
 (۳) ایضا در حوادث سه ۴۸۷ (۴) م ق ۱۸۸ (۵) ر ک ه آ آ ح ۱ ص ۱۶۴
 (۶) ایضا ص ۱۵۹ (۷) م ق ۲۱۵ (۸) سه ص ۲۵۱ ص ۲۷ (۹) سه هان
 سخی و خواری آرد بروی (۱) سه ص ۸۸۱ ص ۸-۶

مخروج شدن برکیارق بدست ملاحه، جنگ او با عم حویش ارسلان ۱۴۴

درین حال مؤید الملك بن نظامه از خوراسان در رسیدن و بوقت کار وزیر شد^(۱)، و برکیارق را نیز چندان آله سر آمد که ارو مایوس شدند، چون تنفا یافت لشکر گرد کرد و مهبان آمدند و نا تنش مصاف دادند در صفر سه ثمان و تمایین و اربع مایه^(۲)، پس مخر الملك بن نظامه از خوراسان بیامد و راه آورد و پیش کش سپار آلت و تحمل آورد از سرایرده چهری و بونی اطلس و سلاحهای بیکو و ساحتهاک مرصع بخواهر و اسپان ناری تنگ بسته و شکره و رزاد خانه و وزارت بستند^(۳)، و بعد از آن ملاحه محادیل برکیارق را رحم زدند^(۴)، چون از آن تنفا یافت روی بخوراسان نهاد بجنگ عم حویش ارسلان ارغون و برادر را سحر با اناک قاج مقدمه مرستاد و او بر اثر ما لشکری تمام برفق^۱ می رفت، مثل: *الرِّفْقُ يَمْتَحُ الرِّزْقُ*^(۵)؛ کلید همه روری آهستگست، و این حرکت در سه نسع و تمایین و اربع مایه بود، و سلطان ارسلان^۲ ارغون اندیتساک بود که تحت متهور و بی سالك بود و لشکری بی شمار داشت، مثل *مَنْ اسْتَعَانَ بِالرَّأْيِ مَلِكٍ وَ مَنْ كَانَدَ الْأُمُورَ هَلَكًا*^(۶)، [تعر]

هر که بی رای در میانه شود، تیر احداث را نشانه شود

چو کار برای کد بملک رسد و چون در کارها جهد بملک شود، قضا چنان بود که پیش از آنک برکیارق بدو رسید ارسلان ارغون را در مرو علاجچه کارد زد و نکشت^(۷) و برکیارق مصراع *مِنْ عَيْرِ سَيْفٍ وَ كَمٍ*^{۱۲}

(۱) رن ص ۸۵ و آ آ ح ۱ ص ۱۵۹، (۲) «ذلك في ۱۷ صفر سنة ۴۸۸ عدد

قرية يقال لها داشبلو علی ۱۲ مرتباً من الرئی» (رن ص ۸۵)، و رك سره آ آ ح ۱ ص ۱۶۶-۱۶۷، شش درین مصاف کشته شد، (۳) آ آ ح ۱ ص ۱۷۲-۱۷۳

(۴) ایضاً در دبل حوادث سنة ۴۸۸ (۵) فوق ۱۶۵ f (۶) ایضاً ۱۶۵ f

(۷) رك ه آ در حوادث سنة ۴۹ و رن ص ۲۵۸ «فبیل ارسلان ارغون سنة

۴۹ و سنة ۲۶ سنة»

مهرآق (۱) سر پانڈشاهی و حراہ و اموال رسید، تعر.

چین است کردار چرخ بلند، دل اندر سرای سیجی مسد (۲)
 (یکی را همی تاج تاهی دهنده، یکی را بدریا تاهی دهنده
 یکی را برهه سر و پای و سعت، نه آرام و خورد و نه جای نهدت
 یکی را دهد بوته و شهد و شیر، پوتد سدیا و حر و حریر
 سرخام هر دو محاک اندرسد، تارک ندام (۳) هلاک اندرسد
 اگر خود برادی حردسد مرد، سودی ورا سام و سنگ (۴) برد
 ندیدی جهان از نه به ندی، اگر که ندی مرد اگر نه ندی (۵)
 اگر مایه ایست سودش محوی، که هستن سی رحمت آرد بروی (۶)
 (مانش از بد چرخ تیره روان، که ایست کردار چرخ دوان
 که گاهی پناهست و گاهی گرید، گهی سا ریایم گه سودسد) (۷)

سلطان برکیارق از آنجا ترمذ آمد و مالی که آنجا مذخر بود برداشت و
 ملک سعرا بحوراسان ملکی نشاند و روی عراق نهاد (۸)، و در آن وقت
 که برکیارق بحوراسان رحمت و مؤید الملک معروف گشت پیش آنر سک
 ۱۰ سلطان تند و گمت تو از محمود بسر برکان حانون چه کنتری سلطان
 ملکشاہ ترا از همه فرزندان عربتر داشتی و بسر خواندی و وقع و شکوه
 تو در دلهای پیش از ملکاست و پهر پیش از یقنای و سیاه و رعیت
 دوستدار و هواخواهان توید سلطنت سستی چندانک یک فتح یکی
 جهان ترا مسلم نمود، آنر این دم بخورد و عرور ملک در سر آورد و
 ۲۰ نوتی و سرایرده سرح بالقاب خود و سلطان برکیارق هور بحراسان

(۱) صدره قدی آشوی بشر علی آل عمران (سنة النبوة للتعالی ۵۷۸۵) و لم تذکر اسم
 فائله، (۲) ص ۱۸۶۵ س ۲۲ (۳) نه ساریک دام (۴) نه امروده و
 (۵) ص ۱۸۶۶-۱۸۶۷ و برص ۲۲ س ۱۳-۱۸ (۶) ایضا ص ۱۸۹۲ س ۲۲
 (۷) ایضا ص ۱۹۱۲ س ۱۱-۱۲ (۸) رد ص ۲۵۸، آ در حوادث سنة ۴۹
 ج ۱ ص ۱۸-۱۸۱

بود، آنرا از اصحاب بر علم عصیان روی بری نهاد، مثل *مَنْ أَشْتَوَزَرَ
غَيْرَ كَافٍ حَاطَرَ بِمَلِكِهِ وَمَنْ أَتَمَسَّ غَيْرَ أَمِينٍ آخَانَ عَلَى هَلِكِهِ* (۱)، هر که
نادان را وزارت دهد ملک خود بریان برزد و هر که بر خاین اعتماد کند
هلاک شود، آنرا از آن قدر ملک که داشت بر آمد مرحله اعیان او
در نواحی ساوه باطبیانتس کارد زدند (۲)، و مؤید الملک سا چین گاهی
و چون مجد الملک خصی بعراق و خوراسان حای بنداشت، نگنجه رفت
پیش سلطان سعید محمد *أَنَارَ اللَّهُ بُرْهَانَهُ* و او را بر طلب سلطنت داشت
و نا اندکی لشکر در شمال سه انتیس (۳) و تسعین (۴) و اربع مایه ار گنجه
بیامدند (۵)، و سلطان برکیارق از خوراسان بکهنستان آمد بود و مجد
الملک ابو الفصل قتی (۶) مستوفی بود در خدمت و کار مالک سدو
مهوض، امرای وقت چون ایلیح *بِعَوِ أَخْرَبِكَ* و یسران امیر اسپهسالار
برسق بر سلطان بیرون آمدند و *أَلَا نَسْرَ مُحَمَّدَ الْمَلِكِ رَاضِي* می شدند،
سلطان احاطت می کرد، لشکر قصد حیمه مجد الملک کردند او بگریخت
و در نومی سلطان آمد، حیل خانه او بعارضیدند و سلطان بیعام
دادند که او را بدست ما نبرده، سلطان تن در می داد، مجد الملک می
گفت ای خداوند چون میدانی که مصلحت ملک تو درین است بگذار
تا منک بیرون شود تا ایتنان را آیی مرادست نکند، سلطان رحمت می
داد، مثل *مَنْ أَعْرَضَ عَنِ تَصِيحَةِ النَّاصِحِ أَخْتَرَقَ بِمَكِيدَةِ الْكَاتِبِ* (۷)،
هر که از نصیحت ناصح بیرون شود بکیدت کاتب سوخته گردد، لشکر گرد
سرایرده صف کشید بودند یا بگناه و حراه بعارضیدند و خشم برداشتند
و در نومی شدند و مجد الملک را بریش بیرون کشیدند و باره باره

(۱) «قی» ۱۷۷ ۲ (۲) رک برای «دگر عصیان الامر آسرو قله» نه آ در حوادث

سه ۴۹۲، (۳) رأ انی (۴) رأ قنای، و این سه واضح است،

(۵) آ آح ۱ ص ۱۹۵ (۶) آ در همه حای اللامای (۷) «قی» ۱۸۶ ۲

کردند^(۱)، سلطان چون این حالت دید برنجید و از شرح سرایرده بیرون
 دوید تا محبیه آخرک رسید، آخرک پیش نار آمد و رمین سوید،
 سلطان گفت این چه بی رسی است حرمت حرم برداشتن و ناموس
 سلطنت برفت، برنشین و نانگی برین ماکسان زن و نگو التماسات چیست،
 مثل سُوهُ التَّدْبِيرِ سَبَبُ التَّدْمِيرِ^(۲)، تدبیر سد تدمیر و فساد آرد،
 آخرک سلطانرا در خیمه بنشاند و خود بر نشست و با ایشان همدانستان
 بود، اصلاح مرمود، مثل لَا تُنْعِدُ أَمْرًا يُعْيِيكَ إِصْلَاحُهُ وَلَا تُعْلِقُ نَأْمًا
بُعْثُوكَ أَفْتِنَاحُهُ^(۳)، کار جان نناه مکید که اصلاح شواید و در جان
 مسدید که گشودن نداید، آخرک حاجرا سلطان فرستاد که این
 قوم ممن می شنوند و سری رسی دارند و برین کاری کند که
 مثل إِبَالِكُ وَالنَّبِيُّ فَإِنَّهُ نَزِيلُ الْيَعْمِ وَ يُطْبِلُ الْيَعْمَ^(۴)، یعنی مکید که
 روال نعمت و محال بنامت آرد، سد تدبیر آن می داند که سر حویس
 گیری و از حای بدر روی، شعر

رماسه جیبست ساسارگار . نرسی اریں چرخ نابابدار
 مردی و دانش بیاسد گذر . خردمد ارو بهر و برحاش حر^(۵)
 باشد همه بودی بی گمان . نشایم سا گردش آسمان
 چپن است کردار جرح بلند . نو دل را نگمشاحی او مسد
 دروع آرماببست جرح بلند . گهی نناد دارد گهی مستمند^(۶)
 گهی فرار و گهی در نسیب . گهی شادمان و گهی نا مهیب^(۷)
 نداند کسی راز گرداب سیهر . کربن گونه بر گشت بر ما بهر
 به روشن کند از بر ما سیهر . به هرگز نماید ما بهر چهر

^۱ رتبه برای «دکتر من محمد الملک البلاسی» به آدر حوادث سنة ۹۲۲ (ح ۱ ص

۱۹۶-۱۹۷ (۱۷) صفحہ ۱۹۶ (۱۶) صفحہ ۱۹۷ (۱۵) صفحہ ۱۹۸ (۱۴) صفحہ ۱۹۹

(۱۳) صفحہ ۱۹۲ (۱۲) صفحہ ۱۹۳ (۱۱) صفحہ ۱۹۴ (۱۰) صفحہ ۱۹۵ (۹) صفحہ ۱۹۶

(۸) صفحہ ۱۹۷

ارو تا ذمابیم و رو سا بهیب . رمائی فرار و زمانی شیب^(۱)
 سلطان در خواست که چندان تسکین کن تا من با چند وشاق این بیرون
 روم، پس سا ده پاره حاصگی ار لشکرگاه بیرون رفت و بحجاب ری
 شد^(۲)، حکمت . تَحْرِغٌ بِي عَدُوِّكَ الْعَصَّةُ إِلَى أَنْ تُعَدَّ الْفُرْصَةُ فَأَدَا
 وَحَدَّثَهَا فَأَتَّهَرَهَا قَبْلَ أَنْ يَبُوتَكَ الدَّرَكُ أَوْ يُعِيَهُ الْمَلِكُ فَإِنَّ الدُّنْيَا تُبَيِّنُهَا .
 الْأَقْدَارُ وَبَيِّنُهَا^(۳) اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، از دشمن عصه فرو حور تا فرصت^۴
 بای جو یافتی فرو مگنار که چرخ دوار و گردش لیل و نهار یا دهن را
 یاری دهد یا ترا با شقام بگذارد، و سلطان محمد بدر همدان آمد و پنج
 سوت رد و مؤید الملک وزیر بود، سلطان ترکیارقی بعد از مدتی لشکر
 ار خوراسان و گرگان و ری فراهم آورد و روی سلطان محمد مهاد و
 با وی مصاف داد^(۴)، سلطان محمد هزیمت شد و مؤید الملک گرفتار آمد
 و چند روز در بند بود، عاقبت بیعام سلطان مرستاد که اگر خداوند
 گاه سه سهند صد هزار دیار ندم تا خدمت وزارت عن ار رای داری،
 سلطان احاطت کرد و او فرص گرفتن مشغول شد و یک هفته این
 مال تربیت کرد و فرار بود کجوں مال بگرازد دیگر روز دوات وزارت^{۱۵}
 پیش او نهاد، میان او و اصحاب حرا به در تناوت نقد و محس خلائی
 می رفت و او در آن استقصایی می کرد و اصحاب حرا به را بیاررد، مثل
 إِنِّي عَقْرَةٌ لِسَائِكَ تَأْمَنُ سَطْوَةَ سُلْطَانِكَ^(۵)، زبان نگاه دار تا ار قهر
 سلطان امان بای، وقت آن حلاف و هماکت بود تا آن روز تا حیر
 افتاد، روز دیگر گرمگاه سلطان در حرگاه خویش آسایش داده بود^۲
 طسنت داری نامید آنک سلطان حنست سا قوی می گفت چه بی

(۱) شه ص ۵۴۶ س ۲۵، مصراع اول بدردم ازین رفتی اندر مرید

(۲) آ آ ح ۱ ص ۱۹۷ (۳) رَا بُيِّنُهَا (۴) وقع ذلك المصاف ثالث

حمادی الاخرة سنة ۴۹۴ علی حد همدان و هو المصاف الثاني من الاخوين، ركب به آ

ح ۱ ص ۵ ۲-۲ ۶ (۵) مق ۱۵۸

حمیت قوی اند این سلخوفیان مردی این همه سختی بروی سلطان آورد
 بکار شد پذیرش^(۱) را بر آن داشت که بادشاهی طلند و آلت سلطنت از
 سرایرده و چتر و غیر آن جهت وی راست کرد و دیگر ساره نگه
 رفت و برادرش را بیاورد و بکشد او را آواره داشت و بیچاره در جهان
 گرداید اکنون دیگر او را وزارت می دهد و بر اعتماد می کند، مثل
 طَعْنُ اللِّسَانِ آتَدُ مِنْ طَعْنِ اللِّسَانِ^(۲)، رخم زبان از طعن زبان سخت تر
 باشد، سلطان بنا بهجه از حرگاه بیرون آمد و مؤید الملک را محواید و
 فرمود تا چشمش بسند و بر کرسی نشاندند و رحمی جان زد که گردن
 بگردارد و سرشور بر دوش بود که محسید سر بر زمین افتید، سلطان
 با طشتدار برگرید و گفت حمیت سلخوفیان می بینی، و آن وزیر در
 سر آن ماکست و سخن طشتدار رفت^(۳)، پس طشتدار بگریخت و
 دگر روی سلطان بیارست دید، و میان سلطان محمد و برکیارق پیح
 بار مصاف افتاد^(۴) چهار بار دست برکیارق را بود و عاقبت محمد را
 برکیارق گرفتار آمد، شعر:

۱۵ چیں آمد این جرح نایابداره نداند همی لشکر از شهریار^(۵)
 همی بدرد بیز و سرسامم + ارو داد بیم و هم روستم^(۶)
 (ابا آرمون را بهاده دو چشم + گهی تادمای گهی بر ر حتم
 چیب بود تا بود قور رمان + سوپی تو اندر تنگتی حباب
 ۱۶ تنگت اندرین گسد نیز گرد، نمادی چیں دل بر ار داع و در

(۱) یعنی الامر آنرا (۲) بقی ۱۲۲۱ (۳) تنگ ص ۴۵۲-۴۵۳، رص و
 حسن در ذکر سلطان برکیارق، آ و ر در ذکر قبل مؤید الملک و رار بر گریس او را
 موهب مال و بر حکایت طشتدار را ذکر نکرده اند (۴) المصاف الاولی فی
 ۴۹۴ و الثانی فی ۴۹۴ و الثالث و الرابع فی ۴۹۵ و الخامس فی ۴۹۶ (رنگه به
 آح ۱ ص ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۰۹-۲۱۰)
 (۵) تنه ص ۳ اس ۲۶، مصراع نالی به برورده داند به بروردگار
 (۶) ایضا ص ۴ اس ۱

یکی را همه چهره نهدست و قند * تن آسانی و نار و تحت بلند
 یکی را همه رفتن اندر وریب^(۱) * گهی بر فرار و گهی در نشیب
 چین پروراند همی روزگار * فروں آمد از رنگ گل رنج خار
 یابیم سر جرخ گردش راه * نه بر دامن دام حورشید و ماه
 جهاندار اگر چند کوند رخ * بیارزد نکیب و یارد^(۲) نگج
 همش رفت باید ندیگر سرامے * همه کوشش ماند باید بحامے^(۳)
 جینست رسم سرای سیبج * بدان کوش تا ثور مای ز رخ^(۴)
 و اگر بر کبارق و محمد در قید حیوة آیدی پادشاه وقت را ستاییدی و
 بدو تقرب نماییدی و رول هر دو رباں تا و دعا گشاده اند بر ناح و
 تحت خداوند عالم یادشاه بی آدم سلطان قاهر عظیم الدهر کجسرو بن
 السطان قلع ارسلان حَلَدَ اللهُ رَايَاتِ مَلِكُو كِه اساس مملکت و بنیاد
 سلطنت او بر رضای ایرد تعالی است و اعلام دولت و معالم اقبال او
 که در جهان منصور و محمودست و از نوایب و حوادث ایام مصون و ^{۱۶۴۰}
 محروس عرافت حاکم ایرد تعالی است که همیشه جیب باد و نشیب
 قواعد امور دینی و نهید مصالح شرعی و هرچ درین باب تقدیم اعتدال^{۱۵}
 دلایل اقبال و محابله مرید دولت و سلطنت مملکت مانند، و همت این
 پادشاه همواره بر سلوک این طریقت و بیل این عیبت که منضم سعادت
 دو جهانست منصور مانند، ملک تعالی هر روز در ریادت دارد و این
 اقبال تا قیامت بماند، و همچنانک حاکم روم و ارمن و اطراف شام و
 هم و نواحی دیار بکر عدل او تا روضه حلد مجاکی و معاحرست و آثار^۲
 حصص و انواع رفاهیت بر صحبات و حبات قوم آن اقالیم طاهر اهل
 عراقین و ممالک حوراسان و سرتاسر جهان را از عدل این سلطان حظ

(۱) شه فریب، (۲) شه یارد (۳) ورن حراب است، و در شه ماند

همی کوشش او بحای (۴) «در ساش سلطان محمود و گله روزگار» نه ص ۱۵

آکر و نصیب آؤسر ناد، و چتر سلطنت و رایت دولت او سایه دار
این دیار ناد و مذین بلاد رساذ بمحمد و آلوه،

این قصیده مصنف کتاب در مدح گفت

وقت آست که شه تحت مهبان آرد
لشکرش روی سوی ملک حراسان آرد ۵
تحت طغرل تو صد نامه داسد نشت
تا تو تاج سلاطین جهانان آرد
ملکت سحر و مسعود حراسان و عراق
هر دو در صط جهاندار سلطان آرد
تا تو تویص شوذ ملک جهان اری آنک ۱۰
عدل تو کار جهان بیک سامان آرد
نام تو گرچه سعادت را توفیع تندست
سعد آکر شود ار روی نکیوان آرد
بک درگه تو کسری و معور سرد
محمد سارگوب فیصر و حاقان آرد ۱۵
نوبی آن شاه سکدر صفت حصر نشان
که حیوة اندس نریت حیوان آرد
فتح و اقبال و طهر هر سه مقیم درت اند
گوش نگرفته تاب پیش تو بردان آرد
منصب جاه ترا رور رور و دم دم^(۱) ۲۰
ناره مستوری ار گسد گردان آرد
یاد ناد آن دم کین شاه مارک بیجر
اری رزم عدو خوش و حنجان آرد ۲۵

(۱) نآ دم، و ایطورورن حراب ماند

به چنان زبرد مرد دشمن دولت را خون
 که یکی حاسد را در خط سیان آرد
 چونکه سر رحمت میدان هر گوی رسد
 کله^(۱) بر رخ این مهر درختان آرد
 بادت آراسته درگاه تائید خدا
 هر رمانت مدد و نصرت رحمان آرد
 شهریارا رهیت^(۲) هست هرمد جهان
 چرخ ار آن بر سر او واقعه^(۳) تران آرد
 حلی از بهر غیاث الدین سلطان دارد
 ز آن گهرها که ز راوند و رکاشان آرد
 به از آهست خداوند که شعری محول
 به چو توتاه هرمد سخن داب آرد
 خاطر سده نانتاه تاهاے لطیف
 دعوی حس کند معنی حسان آرد
 ککک بیونم سر مهر این نظم لطیف
 از سر علم دو صد حجت و برهان آرد
 فراصات گنایاے کجا یارد دست
 آنک اکسیر کند مایه صد کاب آرد
 گر نگوید این شیوه نظم معنی
 یا کسی با رهیت گوی میدان آرد
 نکند نه دگر دعوی ناهی سخن
 به میدان هر اسب محولان آرد

(۱) کله ناوّل و نای مفتوح گوی را گویند که گاه حدّ بر چهره و رخسار جوانان
 جو بروی افتد امرونگ آنجنس آرا، اینها گویا همین معنی مرادست، (۲) رهیت یعنی
 اوّل و کسر تی و سکون نالت معنی علام و چاکر (برهان) و مراد از آن خود مصف
 است صافاً (۳) های این کلمه در وزن زیاد است

طودان تہا جہان عمر تو نادا سناط
 تا سورور جہن لالہ تہاں آرد
 تا صا ار نفسی حلہ ستان بوشد
 ہلالہ سرا دم دم تارہ گلستان آرد
 تا جہان اریں اطہار جہانیاں کریم
 گہ ربیع آرد و گہ موسم بیساب آرد
 طہر و نصرت و اقبال نایب خدا
 دم بدم سوکے درت بونت دوران آرد
 حاسدت گرچہ ادب بیست بر آویختہ باد
 ہم بدان رشتہ کجہ ار چاہ رہندان آرد

السُّلْطَانُ عِيَاةُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو تَحِيَّاعٍ مُحَمَّدٌ^(۱) بن مَلِكْشَاه

قسم امیر المؤمنین

سلطان محمد تمام مالا بود کتیک ابرو جہرہ مانندک ماہہ زردی مایل
 محاس سیاه و اسوہ بطول مایل، ولادتش در تہمان^(۲) سنہ ۴۰۰ و
 ۱۵۰ سنہ و ۴۰۰ ماہ، مدت پادشاهی سیردہ سال، مدت عمرش و ہمت
 سال^(۳)، اول پادشاهی او بعد از وفات سلطان سعید برکیارق سنہ
 ۴۰۰ و ۹۰۰ سنہ و ۴۰۰ ماہ، توفیق او اِسْتَعْمَتْ بِاللّٰہِ، ویرای او الوریسر
 مؤید الملک من نظامہ ابو نکر، الوریبر حظیر الملک ابو منصور المیدی^(۴)،
 الوریبر سعد الملک^(۵) الآی، الوریبر نظام الملک^(۶) احمد من نظامہ، الوریبر

(۱) در حاشیہ بخط الحاقی افروودہ ہو محمد الملک بطمر (۲) تامن عشر تہمان (آ)

(۳) کان عمرہ ۲۲ سنہ و ۴ اسہر و ۶ ایام (آ و اس حاکان) (۴) کما فی

الأصل ولی احتمال است کہ بہو ساح است والنصواب «المسندی» کما ہو فی آ و وں

واسمہ محمد بن الحسن (۵) آ و وں افروودہ ابو المحاس سعد بن محمد (۶) کان

لُیْبُ القَاتِ اَبِہِ عَوَامِ النَّدَنِ نِظَامِ المَلِكِ صِدْرِ الاسلام (رک بہ آ آح ۱ ص ۴ ۱۳

رئیس الدولة ابو منصور الفیراطی، الحجاب المحاحب عند الملك، المحاحب
عمر قرانگیں^(۱)، المحاحب علی نار^(۲)، و سلطان محمد پادشاهی بود بدین و
دیانت آراسته و بعدل و عدت موصوف، مثل: إِذَا طَلَمْتَ الْغَيْرَ فَاطْلَمَهُ
بِالطَّاعَةِ وَإِذَا طَلَمْتَ الْغَنَى فَاطْلَمَهُ بِالْقَاعَةِ^(۳)، شعر

عز ر طاعت بود بروی زمین، طاعت حق برای خویش گرین
ور قناعت حراسه سار که آن، هست گنجی که بیستش پایان

صایب رای و نابت عهد و صادق وعد بود، در اعرار دین و فخر و قمع
ملاحظه ملاعین عهد و مجاهد، در حفظ بیصه اسلام بد بیضا نموده و بناس
فهر خار کمر و بدعت دروده، و هرک دزکوه بر در اصمهاں دید داند که
آن پادشاه در فتح آن قلعه و فتح آن طایفه چه رخ دیده باشد و چه سختی
کتید، و محقیقت اگر آن فتح بدست او سر بیامدی از دین رمقی مانده
بودی و از اسلام شفق، مدت هفت سال آن پادشاه بیکو حاصل در آن
مجاهدت بود و لجه بیاسود تا آن سد مسکر از راه مسلمانی برداشت، مثل
الطَّاعَةُ أَقْوَى أَسَاسٍ وَالنَّقْوَى أَحْسَنُ لِبَاسٍ^(۴)، طاعت کوتید که قوی تر
اساسیست و لباس نقوی بوتید که بیکوتر لباسیست، و در هر شخص^{۱۰}
که از آن بدعت شبهه یافت یا بدیشان بستنی و بیوندی داشت کدوی
سرس از نار بیفکند و حزنومه کهرش از بیج نکند، حَرَّاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ
حَبْرًا، در اول پادشاهی سعادت روت بچنگ صدقه و ایار که بد راده
برادرش بود و عاصی و عاتی گشته بود لشکری بی قیاس بر جمع آمده،
شعر

هر آکس که بد ناست و بد سگال جو خواهد خداوند خود را حال^(۵)
بختیست بیدش تو بگر کسید جو بیدیرد از خویش اسر کید

۱- ۶۰۰ فرنگی از ۱۱۱۷
۲- ۱۷۶
۳- ۱۰ رت ص ۲۴ ح ۱
۴- ۱۵۱ شه ص ۱۵۹۵ س ۲۴-۲۵
۵- بجا آمد علی کار خود را هم

عدد و شوکت ایشان بر سلطان زیادت بود، سلطان را مددی آسمانی
نصرتی ربانی ظاهر شد، شعر:

بنای صکه دانا چه گوید می . دلت را ز کز می نشوید می (۱)
۴۶۵۵ که هر شاه کورا سنایش بود . همه کاریش اسدر فرایش بود
• بکوهیزه بانسد حمایته مرد . بگرد در آزاران مگرد (۱)

گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه و علاماتی چند ناپدید آمد
شکل از درهای عیان آنتی از دهان دمان که از هیبت آن بیشتر سلاح
بیدارند و مرگرا بساختند و هول قیامت معاینه ندیدند و خندلای
بریتان افتاد که يك ما يك بستاد، و صدقه در مصاف کشته شد و ایار
ا گرفتار آمد، سلطان ایار را سیاست فرمود و صدقه را در میان کشتگان
بار یافتند سنای چند که بر تن داشت و سلطان سراو محوراسان فرستاد
۱۲ پیش برادرش سحر (۲)، مثل من آحسن الکتابه استوحب الولاية (۲)،

(۱) شه ص ۱۴۵۶ س ۱۱ و ۱۲ (۲) اگرچه کتب فارسی مثل حب و تنگ و
رض و حسن درین قصه صدقه و ایار با مصف ما تنگی اتعاق دارند ولی اس سان از
آبجه آ و رب درین باب بوسه اند ما اداره مختلف است، بقول اس هر دو امیران در
(۱۲) حمادی الآخرة) سه ۴۹۸ گفته شد بدون آنکه میان او و سلطان محمد هیچ مصاف
رہه باشد، و بسبب کشته شدن او و کفایت آن در آ (در حوادث سه ۴۹۸) تنصلاً
مذکور است و ایضا جای اعاده آن بسبب، و گویا مصافی که مقصود مصف است
آست که میان صدقه و سلطان محمد در رحب سه ۱ (سه سال بعد از قتل ایار)
بر در بغداد واقع شد، صدقه درین مصاف بر دست علامی ترکی رعس نام مقبول
کشت و سلطان سراو بغداد فرستاد (راند برای شرح متصل آن به آ در حوادث
سه ۱ ۵۰ ح ۱ ص ۲۶-۳۱)، و مدد آسمانی و ابرهای سیاه و سنگی از درهای
آشپز که ایضا مذکور است گویا منالعه است و مصف آن هبط آفتدر است که آ
و شه است «و النوا ناسع عشر رحب سه ۱» و کتاب الترمج فی وجوه اصحاب
السلطان طامناً القوا صارت فی ظهورهم و فی وجوه اصحاب صدقه، ثم ان الاموات رهوا
مانشبات مکان بخرج فی کل رسته عشرة آلاف بشانه فلم یبع سهم إلا فی حرس او فارس

هرکرا کفایت بکو بود سرآمد ولایت نمود و بهتری یابد و ار کفایت
و دانش سرور شود، شعر

(جهاندار تنای ر داد آفرید * گراز گوهر و ار بزاد آفرید
بدانکس دهد کوسراوارنر * خرددارنر هم بی آزارنر) (۱)
خرد چون یکی خلعت ایردست * ار اندیشه خورست و خورار بدست (۲)
(ایا مرد بد بخت بیدادگر * با سودیها گمانی مسر
که خریگرا بست بر عقاب * بیزد عقاب ار سر آفتاب) (۳)
که گوید که کزئی به ار راستی * چرا دل بکترے بیاراستی (۴)
(تو بیماری و بید داروی تست * نکوتم هی تا سوی تن درست
پرشک نو بدست و دارو خرد * مگر آرتاح ار دلست نستر) (۵)
(خلک آنکسی کو بود پادشاه * دلی راد دارد نی (۶) یارسا
بنداند که گیتی بدو بگذرد * بگذرد در بی خرد) (۷)

و در آن فتور که میان سلطان محمد و ترکیارق می بود کار ملاحظه
خَدَلَهُمْ اللهُ بِرُوغْرَتِ وَبِهِرْ تَهْرِ دَاعِيَانِ بِرَاكَّةٍ شَدِيدَةٍ، مَثَلٌ كَلٌّ f 66
يُعْرِفُ نِقْوَتِهِ وَ يُوصَفُ بِفِعْلِهِ فَقُلْ سَابِقًا وَ أَفْعَلُ حَبِيدًا (۸)، هرکس بگفتار ۱۰
شاخته شود و بکردار امراخته گردد سخن گریه گوی و براه کردار ستوده
بوی، ناصهان ادیبی بود اورا عند الملك عطاش گفتندی، در ابتدا
حویشتن تنبیح مسوب می کرد بعد از آن متهم شد و ایبه اصهان تنبیح
او می کردند و تعرض خواستند نمود، بگریخت و بری شد و ار آنجا بحس ۱۲

و كان اصحاب صدقة كتبوا حملوا معهم النهر من الوصول الى الابراك و النشبات و
من غير مهم لم يرجع « (آح ۱ ص ۳۱۲)، و سب هريمت اصحاب صدقه بشتر
هم بود، (۱) ف ۱۷۸

(۱) نه ص ۱۸۷۸ ص ۹-۱ (۲) اصفا ص ۱۷۱۵ ص ۲ (۳) اصفا ص
۱۸۷۲ ص ۹-۱ (۴) اصفا ص ۱۸۸۱ ص ۲۶ (۵) اصفا ص ۱۸۸۲ ص ۱۱
و ۱۳ (۶) رأی (۷) نه ص ۹۶۹ ص ۲۵-۲۶ (۸) ف ۳۵

صاح پیوست، مثل: مِنْ أَشْهَدِي الْأَعْمَى عَيْبِي عَنِ الْهَدَى (۱)، شعر:

کرا کور رھر بود در سفر * بود مریش بی گمان در سفر

و بخط او پس از آن نامہ یافتند بدوستی نوشته و در اثنای آن یاد که
وَقَعْتُ بِالْبَارِ الْأَنْهَبِ فَكَانَ عَوْصًا لِي عَمَّا حَلَفْتُهُ، ساز اشتهب رسیدم و
 ۵ اورا بر همه جهان نگریدم و دل از آجی نگذاشتم بر دانستم، و بخط او معروف
 است و در اصفہان بسیار کتب بخط او موجودست (۲)، و این عند الملك
 عطاش را پسری بود احمد نام (۳)، در عہد پدر کرناں فروشی کردی و
 چنان بودی کہ بر مذهب و عقیدت پدر مکرست و ارو نثرًا کردی،
 چون پدر نگریمت اورا ازین جهت تعرض برسانیدند، مثل الْكَفَايَةِ
بَدْرُ الْوِلَايَةِ (۴)، دانش نجم مہنریست، قلعه دژکوه کہ سلطان ملکشاہ بنا
 فرموده بود و شاہ دژ نام مہادہ و در وقت عیبت سلاطین حراہ و سلاح
 جامہ و وشاقان خرد و دختران سرای آنجا بودندی و جماعتی از دیالام
 حافظان قلعه بودند این احمد عند الملك حویشتن را علمای و شاقان
 بر آنجا جای کرد و هر وقت بشہر آمدی و از جهت دختران جامہ و مفتح
 ۱۵ و متاع زبان خریدی و بنا آن دیالام حلوتها می ساخت و دوستی می نمود،
 ایشان خود نیکار بردیک بودند، شعر

دل مسہ نسا بیارمائی دوست، معرگر بہست حاک بر سر پوست

۱ ہمہ دعوت قبول کردند، آنگاہ او حاکم قلعه شد و حملہ تبع گشتند،
 مثل كَوْلًا (۵) الْأَشْرَارِ بِحِمَّةِ الْأَنْرَارِ (۶)، دولت بدان محبت بیکان بود، شعر

۲ وای بر مدبری کہ از حدلان، کوس حرمان رد و در عصیان

شماحر براتے خود نگرید، آجی اورا حداسے بیسیدید

(۱) دقّی 1171-1172 (۲) رکّہ آج ص ۲۹۹، (۳) رکّہ آج در

حوادث ص ۵ (۴) 1171 (۵) در حاشیہ بطور نسخہ بدل اورود

مصحّہ (۶) دقّی 1171

بعد از آن بر در شهر بردیکی دشت گور دعوت خانه ساخت و هر شب
 از شهر جماعتی بیامدندی و دعوت بدبختی و تقریر کردندی تا هر ^۴
 قوی در محله خویش جمع را برین بدعت راست بهادندی و پس بدعوت
 خانه آوردندی تا سی هزار مرد دعوت قبول کردند، و مسلمانان را
 در دیدندی و هلاک کردندی، شعر

کمر را هرک ریختی دادند، حق تعالی خوار گرداند
 پایه بیست گرهی دانی + برتر از قله مسلمان

و در آن عهد نایبانی ظاهر شد او را علوی مدعی گفتندی، آخر روز بر
 در کوچه خود ایستاده عصایی در دست دعا کرده که حدایش
 بیامرود که دست این نایب بگیرد و درین کوچه بدر خانه رساند، و آن
 کوچه دراز و تاریک بود و سرای کور در آخر و مدلهیر سرای جاهی
 بود، جو علوی را بدر سرای بردندی قوی آن شخص را در سرای کشیدندی
 و در آن چاه نگون کردندی، و از آن چاه مهندها با سرداهما بود،
 مدت چهار بیخ ماه برین نگذشت و خلقی بسیار از جوانان شهر مفقود
 شدند کس بیرون می برد و از مرده و رنگ خوری می یافتند، شعر ^{۱۱}
 اگر چند بر مست آوار تو گناده کند روز هم زار تو

روزی ری گدای ارین سرای چیری بخواست ناله نسبد گفت خدا
 بیمار تارا تعا دهداد، شعر ^{۱۲}

برین داستان رد یکی مهرنوش، که دیوار دارد نگفتار گوش
 مردم آن خانه اندیشیدند که او بر آن حال وقوف باند، خواستند که ^{۱۳}
 او را بهانه نان دادن در سرای کشند، رب ترسید و نگر بخت و بدر
 کوچه قوی را گفت از فلان سرای ناله مکر شنیدم و قوی قصد من

کردند، حکمت: من استعان بصغار رجاله علی کبار أعماله صبیح العمل
 و اوقع الحمل^(۱)، هرک کتبان را کارهای بزرگ فرماید عملش بریان آید
 و خلل روی نماید، آن کاری بزرگ بود و واقعه عظیم و مردم خود
 در جست و جوی طایبان بودند، معانی مرحاست و جهانی مردم بدر حابه
 جمع شدند و ناگاه در سرای رفتند و بیعولها و روایای حابه حُسن
 گرفتند، راه سرداسه بیافتند بیشتر از چهارصد پانصد مرد را در آنجا
 دیدند بعضی کشته و بعضی بچهار بیج بدیوار نار دوخته و دوسه ترا
 هور رمقی مانده بود، آواره در شهر افتاد و حلابی روی نهادند و
 هرکسی دوستی و خویتی ناری یافتند و بگیری و عربوی در اصفهان
 افتاد که مثل آن کس نشان بناد و علوی مدنی و ریش را نگرفتند و
 یاران او را بچسند و او را و ریش را در بازار لشکر سوختند^(۲)، شعر

آکون جو فصد رفت محابا مکن تخاب
 وره رحان خویش بیدیش هان و هان
 بر دم مار باسه بهادسه سوش نکوب
 وری تپی کند ندی فالست رحان

و چون سلطان محمد مصاف صدفه شکست و ابار را نکشت و نا اصفهان
 آمد کار آن ملاعب بیرو گرفته بود و دجابر بسیار و سلاح بی شمار
 بر قلعه رُده، هفت سال در آن شد تا حد و بخت سلطان و آلت و
 عدت سیاهیان و مدد عوام اصفهان تا آن قلعه بستند^(۳)، و سعد الملك
 آبی که وزیر بود جماعت بزرگان و اسبه اصفهان چون قاصی الهصاه
 عید الله^(۴) خطیبی و صدر الدین محمدی^(۵) او را متهم دانستند^(۶) و جد

(۱) فی ۲۷۸
 (۲) اس حکایت علوی مدنی بهمن شرح و تفصیل در جمله
 کتب تاریخ فارسی مل حب و تنگ و ریح و حسن روح در ذکر سلطان محمد بن ملکشاه
 مقبول است، (۳) آ در حوادث سه ۵ اج ۱ ص ۲۹۹-۳۰۲
 (۴) رب عد الله، هو آندی مل و ه بی رب، حاکمها اعی حاکم اصفهان و

بار حال او بر رای سلطان عرض کردند تاوری داشت سو برو اعتماد تمام کرده بود، و مؤید الملك را حاجی بود که بر حمایتی اسرار او اطلاع داشت و او هیچ پوشیده نبود، و مفتاح اسرار کتبان عرصت و هر راز که نالتی در آن محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون و محروس ماند و آنچه بگوش شوی^(۱) رسد بی تسهت در افواه افتد و بیس انکار صورت سدد، شعر^(۲)

بسی هیچ مسرای با زاردار که او را بود پیر امار و بار

مثل وَ سِرِّ الثَّلَاثَةِ عَيْرُ أَحْمَدِ^(۳)، احمد عطاش کس سعد الملك فرستاد که مارا دحیره رسید^(۴) و مردان از کارزار نمایند قلعه بجوایم سپردن، سعد الملك جواب داد که يك هفته صبر کنید و قلعه از دست مدهید چندانك ما این سگ را از پای برگیریم یعنی سلطان را، و سلطان تعایت محرور مراجع بود و هر ماه فصد کردی سعد الملك با فصاد راست کرده

المستوی علی رتاسها و هو رجلٌ حاملٌ من انواع العلوم حال محتالٌ بدی نمداً باظهار رهن و ورعٍ محالٌ علی معالی و لم یکن له سوی صحامةٌ حقه و فحامةٌ لجمیر کثه «، قتل فی صدر سنة ۵۲۲ هـ بدان و کان قد تحرّدت فی امر الناطیة تحرّداً عظیماً و صار لبس درغا حدرآ مهم و بجماط و بختور ففصد اسان عممی يوم جمعة و دخل بیه و بی اصحابه فقله (آح ۱ ص ۴۴۱) (۵) برید به صدر الدین عبد اللطیف بن محمد بن ثابت الجعدی رئیس الشافعیة ناصهان، قله الناطیة فی سنة ۵۲۴ و کتاب دا ریاسة عطیة و تحکیم کبیر (آح ۱ ص ۴۶۴)، (۶) رکه به رر ص ۹۱-۹۲، (۱) رآ سوی (۲) شه ص ۱۴۱۴ س ۶، (۳) صدره و بئرک ما کان

عند امری، و البیت من جملة آیات لتصلان العدی و قله

أساب الصعد و أمی الکبیر کز المنالی و مر العیسی

روح و بعدو محادانا * و حاجة من تالی لا تنفی

تموت مع المرء حاجاته . و تنفی له حاجة ما یسوی

(رکه نکاب الشعر و الشعراء طبع لدن ص ۴۱۶) (۷) برسد یعنی تمام شد، رکه

بود و هزار دینار و بیشی بداده زهر آلود تا سلطانرا بدان قصد کند،
 ازین سگالش وزیر و بیعام عطاش و حوای سعد الملك صاحب خواجه (۱)
 باحر بود، و صاحب ری داشت رعایت جمال و ازوش هیچ یوتسیده
 سوذ این رار هم با او در میان بود، رن موی داشت تسب جلوت در
 میان معاشرت و اتنای معاشرت این حال با او گفته شد، مَول دوست
 کامل لقی بود ار وکلای شرف الاسلام (۲) این ماحرا باسفاصت سدو
 رسید، شرف الاسلام (۳) توقف روا بداشت و هم در تسب سرای سلطان
 آمد و بجلوت حال بار نمود، سلطان دیگر روز بعد خودرا ربحور ساخت
 و مصادرا حواید، چون ماروی سلطان بست و پیش بیرون آورد رنگ
 پیش سد بود، سخن راست سار حواید، مثل مَنِ اسْتَشَارَ الْعَالِمَ فِيمَا
 يُوْبَهُ وَ اسْتَشَارَ الْعَاوِلَ فِيمَا يَأْتِيهِ وَ صَحَّ لَهُ الْأُمُورُ وَ صَلَحَ بِهِ الْأَمْهُورُ
 وَ اسْتَارَ مِنْهُ الْقَلْبُ وَ سَهَّلَ عَلَيْهِ الصَّعْبُ (۴)، هرکه با علما مشورت کند
 و با عقلا رای رند کارهای روشنی رسد و دشواریهای آسانی یبودد،
 سلطان ار سر هبستی و انکاری درو نگریست فصاد گمت ای خداوند
 بجان ربهار و راستی در میان آورد، سلطان فرمود تا هم بدان مَنصَح
 فصادرا رگ ردند در حال سیاه تند و جان بداد، سلطان را در الحاد سعد
 الملك شك نماید، دیگر روز اورا نگرفت و ابو العلاء مفضل (۵) را
 و باو بخت، شعر

(۱) خواجه یعنی سعد الملك (۲) گویا لقب صدر اندلس المحدثی سابق الذکر
 است چه در حـ و غ و رساله حوی ایما بحای «سرف الاسلام» «صدر الذین محمدی»
 نوشته اند، (۳) فقی 185؛ (۴) گویا یکی از متعلمین و اصحاب سعد الملك بوده
 است چه آئی گوید «و فی سؤل من هذه السنة [یعنی سنة ۵۰] قص السلطان محمد
 علی و دره سعد الملك و جمله علی باب اصهار و صلح معه اربعة نفر من اعیان
 اصحابه و المسیر الیه اما الوزير فُتسب الی حاة السلطان و اما الاربعة فُتسوا الی
 اعتماد الناطقه» من بدون شك یکی ازین چهار نفر ابو العلاء مفضل بوده است.

هر آنجا که روشن شود راستی • فروع دروغ آورد کجاستی^(۱)
 چون در حواء بیش آذنت کشته • گر آواره از حابه برگشته •
 چگمت آن هرمنده بسیار هوش • که با اختر سد مردی مکوش
 و دیگر بجای که گردان سپهر • شود تند و چین اندر آرد بچهر^(۲)
 خردسدر را کرد ناید نسون • که از چهرش سر جهاند مرو^(۳)
 بعد از آن بدو رور قلعه سپردند و احمد عَظَّاش را بربر آوردند و
 دست بسته بر آستری نشاندهند و در اصفهان بردند و بجزی و نکال
 رسید و حرای آن ورر و وبال ندید، و امرون از صد هزار مرد و زن
 و کودک بیرون آمده بودند با انواع تبار از حاتناک و سرگین و بیشکل
 و خاکستر و محنای حراره کان در بیش باطل و دهل و دف و
 میگفتند حراره عَظَّاش عالی حان من عَظَّاش عالی، میان سر هلالی ترا
 بدر بیکارو، و اورا بدین عظمت و جلالت و حرمت در شهر بردند
 هست رور آویخته بود و تیر نارانش می کردند و بغاقت بسوخندش^(۴)،
 نخصی در آن حالت از وی برسیده بود که نو علم محوم دعوی کی در طالع^{۴۸۵}
 حویث این رور بیافتی، جواب داد که در احکام طالع حویث دیده بونم^{۱۵}
 که بعتی و جلالتی در اصفهان روم که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود
 اما بدین صفت بناستم، مثل مَنْ سَرَّهُ النَّسَادُ سَاءَ الْبَعَادُ^(۵)، هر که
 بد کردن حرم بود آخرتس دزم بود و عاقت نعم، شعر
 هرک راهی رود که بد باشد • دشمن نام بیک خود باشد
 سلطان آن قلعه حراب فرمود و خدای را شکرها فرود و بیاری خدا و
 فتح آن قلعه قوت آن مجادیل شکست، شعر
 هست الحق شعیب کار گنای • نارگشتن رکارها بجدای

(۱) شبه ص ۴۶۲ س ۱۳، ۱۸، ۱۹ (۲) رک ۷ آح ۱ ص ۲۲

(۳) مق ۴۵۵

مثل من استعان بالله استعنى عن عبادي و من وبق به استظهر إيمانهم
 و معايدو^(۱۱)، هرکه یاری از خدا خواهد از خلق مسئعی شود، بعد از
 آن شبرگیر^(۱۲) را ما لشکری گران بیایان آفتوت فرساده و مدتی آنجا حصار
 سخت داد و کار بر آن ملاعیس تنگ رسانید و یقین بسته که ستاند^(۱۳)،
 مثل من صحح دینه صحح یقبه^(۱۴)، یقین درست از دین سُست باشد، جهان
 عذار آن کار در دست او شکست، مثل من عرف الدنيا و طلبها فقد
 أحطاً الطريق و حرم التوفيق^(۱۵)، هرکه دنیا را شناخت و طلب آن
 ناحت راه گم کرد و خود را آورد و توفیق رفیق او نشد. شعر

تو چندیب نگرد زمانه میوی به که او خود سوء ما عاهدت روی^(۱۶)
 (چین است کردار گردان سینه زرد ر یروورده خویش مهر
 چو سر خویش پای پای محبت، و گر پای خوبی سرش پیش است)^(۱۷)
 حردمسدرا دل ر کردار او - نماید همی حیره در کنار او^(۱۸)
 در آن میان بحر وفات سلطان برسید امرای حضرت شبرگیر را سار
 خواندند، و اگر آن پادشاه نمادی استیصال آن محادل نکردی و دمار
 اربتان سر آوردی که سلطان محمد پادشاهی حدای ترس و عادل و
 ساین و عالم دوست بود اما مادحار مال میلی عظیم داشت، مثل من
 أعثر بالدنيا أغصت بالهي^(۱۹)، شعر

هرکه گردد ندین جهان معرور - شود آگند ر آرو و سرور
 گرد کاری که بشتر گردی، هم بدان در جهان سحر گردی
 حواحه^(۲۰) احمد بن نظام الملك در آن وقت که وزیر او بود قصد سید

(۱) منی ۴۵۰ (۲) آن اوسکی سیرکر صاحب آه و ساه (۳) رک به
 رن ص ۱۱۷ و آج ۱ ص ۴۶۹-۴۷۷ (۴) منی ۱۰۴ (۵) ایضاً ص ۱۷۴
 (۶) ص ۱۹۱ س ۸ (۷) ایضاً ص ۱۹۳ س ۱۵-۱۶ (۸) ایضاً ص ۱۹۷
 س ۲۰۸ (۹) رن آورده صیاء الملك

ابو هاتم^(۱) کرد که رئیس همدان بود حدّ علاه الدّولة و از سلطان قبول کرد که پانصد هزار دینار ابرو حاصل کند بشرط آنکه سیدرا بدست او باز دهد، حکمت: *السَّيِّئَةُ دَنَاءَةٌ وَ السَّعْيَةُ رِقَاةٌ وَ هُمَا رَأْسُ الْعَدْرِ وَ* *أَسَاسُ الشَّرِّ فَحَيْبُ سُلْهُبَا وَ أَحْتَبِ أَهْلَهُمَا^(۲)*، سخن چینی از دوفی باشد و سعایت از بد اصلی و این هردو راس شر و اساس عدربند درین دو راه^۵ مروید و از آنج این هردو کند بگریزد، شعر:

عیب اهل هر که بیست محوی * ند بیکان که در تو هست مگوی

بیش از آنکه کس بهمدان رفت نگرفتن او سیدرا حیر شد، در نشست تا سه یسر و برای مجهول بیک هفته ناصحان رسید و از خواصّ سلطان حادثه را طلبید که اورا نشنید در بیتن سلطان برد، لالا قرانگین را تعیین^۱ کردند اورا بخواستند و ده هزار دینار در ده صُرّه حاضر کرد و گفت این خدمت نُست امشب مرا بخلوت بخدمت سلطان سر، خواجه لالا هرگز چندی مال ندیده بود متعجب شد و گفت این مال بسلطان می ناید رساید، سید گفت این خاصّ نست، خواجه خدمت اورا کمر نست و همان شب اورا محصرت بُرد، و سید بیری جتم پوشیده بود و بوزاری قلع خانوں رن^{۱۰} سلطان حاضر بود، سید ابو هاتم سلطانرا دعا گفت و دزی یتیم آورده بود که سلطان مثل آن بدانت، سید بگریست و گفت خواجه احمد بدنتهاست که قصد خانه سه می کند شنیدم که سه را بیانصد هزار حریره است خداوند عالم روح ندارد که فرزند راده ببعدر علیه السلام را فروشد، مثل *لَا تَقْلُ مَا يَشِيكَ عَاجِلُهُ وَ يَصْرُكَ آجِلُهُ*، چیری مکن که بدبیا عار آرد و^۲ نآحرت ریان دارد، این پانصد هزار دینار سه هشتصد هزار می کند بشرط آنکه اورا بدست سه باز دهی، مثل *الْكَرِيمُ مَنْ كَفَّ آذَاهُ وَ الْفَوِيُّ مَنْ عَلَبَ هَوَاهُ^(۳)*، کریم آنست که رخ خود باز دارد و تجاج آنست که^{۲۲}

(۱) رن آورده المحسی، آ الشریف-ابو هاتم (۲) فقی f 11a (۳) انصاف ۴۶۵

«هوارا زمر آرد، سلطانرا حسب مال بر حفظ وزیر عالم آمد ارو قبول کرد. سید ابو هاشم باز گشت و شحنة خرابه با او بیامد با مال بستاند، خو بهندان رسید نزل خواست و مفای که ورود آمد سید کتت منزل کاروانسرا و نفقات ار کبسه باید ساخت که ترا بها بیدن مقام بود که وزن و نقد این مال کرده شود، علام تُندی نکرد سید کتت اگر بادی بمانی سرمام تا ارس در سرات بیابوزند و صدهزار دگر باصابت این مال برم که بهای هزار علام بهتر از تو باشد. مثل السرفُ بِاللِیَمِمْ أَهَالِیْهِ لَا بِالرِّمِمْ النَّالِیَةِ»^(۱) شعر.

شرف از خویشتم کم چو گهر - سه چو خاکسرم کر آتش راد

«و يك هفته پیش روزگار نشد چندانك وژان بند کرد. نه قرخی کرد و نه ملکی فروخت، مثل مَنْ حَصَلَ مَالُهُ حَسَنًا أَمَانَةً وَ مَنْ رَكِبَ حِدَّةً عَلَتْ سِدَّةً»^(۲) هر که مال تکه دارد نامال رسد و هر که حدرا مرکب سارد حدرا بیدارد. آنکه فرمود تا درختها بیابوردند و هر یاره بر مقدار سه دست بریدند و میان تپی کردند هشتاد یاره خوب و کیمهای بخاری^(۳) دویختند، در هر کبسه ده هزار نعه ساختند در س بیوتها و نعه بر سر آن می دویختند و گرههای آهن بر آن می زدند و هر دو خوب بر آسری می نهادند، چهل استر نار هشتصد هزار دیار در صنعت علام روانه کرد و يك دیار بعلام داد، مثل مَنْ حَلَّتْ أُوْتُهُ تَمَّتْ مَرْوَتُهُ، حلال اوت کمال مرویت آرد، علام نگاه با اس حمل پیش سلطان رسید، از علام بر رسید که اس مال بدین بعمل از کجا حاصل کرد کتت حمله از حراسه بدر آورد روزگار در وزن و نقد و نعیه رفت آکره هم در روز بندرا نار کردایدی، سلطانرا از آن حال و مال بعت آمد^(۴)، شعر^(۵)

(۱) فی ۱۲۱ و (۲) ایضا ۱۲۱ م (۳) حبت و رساله حوی رسایی

(۴) اس جمله حکایت ابو هاشم محمدای در سائر کتب تاریخ (حبت و نک و ع .

نگه کی بدین کار گرده دهره هر آرا که از خویشی کرد بهر
 بر آرد گل تازه از خار حشک ، شود حالک با بخت بیدار مشک
 سلطان محمد حواجه احمد را بدست سید نار داد تا انتقام آرو بخواست ،
 مثل من حمر پیرا لایحیو وقع یبو^(۱) ، شعر:

هرک بهر برادران بر راه و چاه سارد هوفند در چاه

f 696

هرج در حق امیر سید اندیشه بود بدان گرفتار شد ، مثل لا تطیع
 فی مثل ما تبع^(۲) ، مصراع بر کس میسد آج بخود بیسدی ، و سید
 بوسیلت آن مال بدان حال رسید و گفته اند مثل بالهال یهان اهنائ
 الریحالی ، بجهت الله تعالی خداوند عالم سلطان بی آدم عیاش الدنیا و
 الدین ابو الفتح کجسرو بن السلطان قلع ارسلان خلد الله ملکه را هر روز^{۱۰}
 صد حمل چین می رسد و بهتر ازین دتیمان می شکد و هر روز نامداد که
 سیمرغ صبح صادق در افق مشرق پرواز کند و راع تمام در روایای معرب
 باپدید شود او را فنی بو و آواره تاره از طنزهای بی انداره بگوش می
 رسد ، و تا باد چین ناز و این دولت تا دامن قیامت بناماد و این
 پادشاه بیکو حواجه بجهت امانی و مراد دو جهای برسد محمد و آ^{۱۰}
 دغای دولت .

تا جهانست شاه صدر ساد ، تحت اوسا فلک براسر ساد
 آسناس که که گمه گرمست ، از لب سرکتان محتر ساد
 شاه اقبال یار دولت بخش ، که عدو بند و دوست پرور ناد^{۱۰}

رض و حسن) مهین شرح و تفصیل مذکور است (در ذکر سلطان محمد بن ملکناه) ،
 ولی آنچه درین (ص ۹۲-۹۸) مرواس ابوشروان بن خالد الوریز معمول است اعیان
 کلّی را شاید چه او خود درین زمان متولی حواجه بود و هموست که برای تحویل گرفتن
 این مال مهندان برساند ، بد و پس از آن سفارش او سلطان محمد ابو هاشم را ردست
 مهندان نار داد ، ص ۸۶ س ۱۵-۱۷ ،

(۱) حق ۶۰۴ ، (۲) یصاً ۲۹۶

این یامین ملک تا حاوید . عدت یوسف سزادر ساد
 دات یاکش که عالم معیست . روی اقبال و است اسکر ساد
 کرد ستم سمد موکب تساه . سرمه چشم همت اختر ساد
 آسمانش کیسه حرکاتست . آفتابش کیسه اسیر ساد
 هر زمان کنار دولت و ملت . از سر تیغ او قوی سر ساد
 چرخ اگر حد بحکم او گردد . سته راه و شکسته چهر ساد
 دولت آباد پنج بویست ملک . چار دیوار همت کسور ساد
 با دیش ناز در کف کتاست . با کفش خاک بر سر بر ساد
 شاه در مردوب و در مردی . در جهان بادکار حیدر ساد
 دام از خون دشمنان ملک . صحفه بیع او معصم ساد
 کتوس یایه از مرانب تساه . سقف این طارم مدور ساد
 هر کجا سار ملکشاه^{۱۱} آمد . سکت بر دولت سکندر ساد
 هر که سر بر خطش نهاد طابع . راست چون دایره همه سر ساد
 هندو چرخ^{۱۲} را ر خادم تساه . لقب حانس بعد آکر ساد
 یک دلی در ولای این سلطان . کار این یردل دلاور ساد
 کوش کردون ر لفظ ذر نارتس . صدف دتر و درج کوهر ساد
 اشک سد حواه او رهیت او . مدد آب بحر احمر ساد
 روز رهش طبر دعا شکرده . کتبه شهباه دس مغر ساد
 کتبه نصرت که آفرین حدای . یردل شاه و دست و حیر ساد
 مهربب خوشی بوقت کریسر . بر لب خصم تاه بجادر ساد
 بحر فارم که ساحل کف اوست . از رهاب دانش نواکسر ساد
 باحصس را بدست سر ربحیر . کبر بود بیج رلف دایر ساد

^{۱۱} برای حفظ وزن باید اسکن لازم خواهم و ناگونا مرکب اندام یعنی مُلک
 تا باید باشد

^{۱۲} کتبه از کوکب رجل است (رهان) رک مص ۲ ح ۲

ناکه پرخاش حاک و آب بود * تا که حصی ساذ و آذر ساذ
 تر و ختک عدوی شاه جهان * ار لب حشک و دبه تر ساذ
 آب در چشم و آتش اندر دل * باد در دست و حاک بر سر ساذ

السلطان الاعظم معر الدنيا و الدین ابو الخارت سحر

بن ملک شاه برهان^(۱) امیر المؤمنین

سلطان سحر گندم گون آله نشان^(۲) بود محاسی تمام در طول و
 عرض و بعضی از موی تاراب ناله رفته پشت و بال اوراشته سال^{۷۰۶} تمام
 تمام و سببه بهن، توقع او توکلت علی الله^(۳)، و برای او الوریر
 معین الدین مختص^(۴) الکاشی، الوریر شهاب الدین^(۵) ابو الحاسی بن
 الفقیه الاجل احی نظام الملك، الوریر شرف الدین ابو طاهر^(۶)
 مامبسا^(۷) القمی، الوریر یحیی^(۸) بك الكاشعری، الوریر قوام الدین ابو
 القاسم^(۹)، الوریر ناصر الدین طاهر بن مخر الملك، الختات الامیر الخاحب

(۱) رن ورت میس (۲) در تاریخ المحکاء شهرزوری مسطور است که وفکه
 سحررا آله سر آمد او خرد بود، حکیم عمر حاتم برای عیادت او آمد چون بیرون
 رفت وریر اردو رسید که حال او چه طور یافتی و بچه معالجت او کردی؟ حاتم گفت
 زندگی اس پسر معروف است و ممکن است جان سلامت برسد، علامی حشبی اس خرد
 سحر مرد چون شما نامت با حکیم حاتم بعض داشت و اورا بی بسند (رک محوای چهار
 معا، از معرا محمد فروبی ص ۲۱۲) (۳) رب و کاتب علامه سحر تحت قوس
 الطراء و فوق سم الله توکلت علی الله (ص ۱۶۶) (۴) آ و رب امروده ابونصر
 احمد بن العسل (۵) رن شهاب الاسلام عد الدوام (ص ۲۶۷)، آ شهاب الاسلام
 عد الرزاق، (۶) رن امروده سعد بن علی بن عسی (۷) سائر کتب اس
 کله را ندارد (۸) کذا فی الاصل ولی محمل است که مهو تلاح اسب چه در حب
 و ع که ماخذ آن هر دو میس کباب اسب «طعان» و «نعان» اسب و در فهرست اسما
 الرجال در رن «نعار» و در حن «نار» و نام او محمد بن سلیمان مذکور است،
 (۹) رن ناصر الدین ابو القاسم محمود بن ابی توبة المروزی

غزالی^(۱)، الحاجب حسین^(۲)، الحاجب نظام الدین محمود الکاسای^(۳)،
 الحاجب ملک الدین علی الجعری، و سلطان سنجر پادشاهی بود که از آل
 سلجوق بطول عمر ازو تمتع تر کس نبود و نشر ذکر و طبیب عیش و
 تحصیل مال و ظفر بر مراد و قمع اضداد و قمع بلاد کرد، هیبت خسروان
 و فرکیان داشت، آیین سعادتاری و قوانین شهرباری و قواعد پادشاهی
 و ناموس ملک نیکو داستی، حکمت: مَنْ أَصْلَحَ نَفْسَهُ آزَمَّ أَعَادِيَهُ وَ مَنْ
 أَعْمَلَ حِدَّةً تَلَعَ أَمَانِيَهُ^(۴)، هر که نفس اصلاح آرد دشمن بردارد و هر که حد
 بکار دارد برادر رسد، اگر چه در جزویات امور ساده دل و پاستنای طبع
 بود رای صایب و عزیزتی صادق داشت در وقت لشکر کشیدن و
 با خصی مصاف دادن، و عدل و انصاف و تقوی و عفاف داشت،
 [حکمت] تَأْتِي الْمَلِكِ عِفَافَةٌ وَ رِجْصَةٌ إِنْصَافَةٌ وَ سِلَاحَةٌ كِفَافَةٌ وَ مَالُهُ
 رَعِيَّةٌ^(۵)، عفاف تاج پادشاهست و انصاف اورا پناه گاهست و کفاف
 سلاح و رعیت مال، و از ابتدای عهد که بچوراسان ملک شد از قتل
 برادر برکیارق تا جهل سال بورده قمع نکرد که در هیچ وقتی اورا وهی
 بود و شکستی نماند، مثل: مَنْ رَزَقَتْ أُمَّهُ عَلَتْ أَلْمَدَّةُ^(۶)، مصراع^(۷)
 حد در کار صد کند بر دار، ملک غریب نکرمست که از آل سلجوق هیچ
 کس قصد آن کرد و هم از فرزندان محمودیان بهرامساز ملک ستاند^(۸)
 و هر روز فرار افتاد که هزار دیار از مرضه شهر بجرانه او رسد و عاملی
 از دیوان خویش حیث تحصیل آن مال آنها ستاند، حکمت اضْطِغَاعُ
 الْعَاقِلِ أَحْسَنُ قَصَصٍ وَ طَائِعُ الْجَاهِلِ قَرِيحٌ رَدَّ لَنَا أَنْطِطَاعُ الْعَاقِلِ
 بَدَلٌ عَلَى نَهَامِ الْإِنْسَانِ وَ اضْطِغَاعُ الْجَاهِلِ عَلَى أَنْطِطَاعِ الْجَاهِلِ^(۹)

(۱) غزالی، (۱۰۰۰) شرح الموعود، ص ۱۰۰

(۲) الحاجب حسین، (۱۰۰۰) شرح الموعود، ص ۱۰۰

(۳) الحاجب حسین، (۱۰۰۰) شرح الموعود، ص ۱۰۰

(۴) غزالی، (۱۰۰۰) شرح الموعود، ص ۱۰۰

پرورش دانا بیکوترین کاریست و پرورش نادان زشت کرداریست که
 دانا را پروردن دلیل تمامت دانش است و جاهل را برگردن نشان جهل،^(۱) و
 و ملک سمرقند همین گرفت که بعد از وفات برکیارق احمد^(۱۱) خان
 خاص شده بود، سلطان سحر چهار ماه حصار داد و تسد در سه^{۱۲} اربع
 و عشرين و خمس مایه^(۱۳)، و احمد خان را گرفت و چندان ولایت که
 پدرش ملکشاه داشته بود مستخلص کرد و همین ملک سیستان و حواریم
 در صبط آورد و انسر س محمد س بوشنگین عرجه^(۱۴) را حواریمنشاهی او
 داد، و تاج الدین امیر ابو الفصل را ملک بمرور نهاد برالمستان و در
 مصافهای معظم بهلوان لشکر او بودی و او را در مصاف عزیز و جنگ
 بیلان^(۱۵) مقاماست، و بعد از وفات برادرش سلطان محمد در ابتدای
 سال احدی عشره^(۱۶) و خمس مایه عراق آمد، سلطان محمود س محمد
 سلطنت بسته بود امرای حصرت او را بر آن داشتند که با عم مصاف
 داد شکسته شد و بهریت ناصرمان رفت^(۱۷)، سلطان سحر ولایت
 بخشید و عدل و ورزید، شعر

تخت مہی بر هر آنکس که داد ، کد در دل او نماند از داد تاد^(۱۸)
 (کد آفرس تاج بر شهریار ، بود تخت شاهی بدو یابدار
 سارد بدو تاج شاهی و تخت ، بد اندیش بومید ارو تاد تخت

(۱) کذا انصافی رن و رب، آ آ محمد، وهو المعروف انصافی ناریلان خان،
 (۱۱) آ آ ح ۱ ص ۴۶۵، (۱۲) آ عرجه، آ عرجه، و کان اموه زبعی ابو
 محمد حواریمنشاه، ابریکس مملوک امیر من الخلووه، اسمہ الکنانہ فد اسرہ من رحل
 من عرشستان [عرجستان]، قبل له اوشنگین عرجه، (آ آ ح ۱ ص ۱۱۲) (۱۳) آ آ در
 حوادث سه ۱، ۵ (ح ۱ ص ۴۵۴-۴۵۵، و رن ص ۲۶۲-۲۶۳، مقصود همان
 مصاف است که بعد از آن سحر بهرامشاه را بر تخت عزمی شاند، (۱۴) رن برای
 شرح آن به رن ص ۱۲۵ بعد، و آ آ در حوادث سه ۵۱۴ (ح ۱ ص ۲۱۵ بعد)
 (۱۵) سه ص ۱۶۱۱ س ۱۲۱

- چو بر گردد این چرخ ناپایدار * ازو نام یکی بود پادگار (۱)
- (کسی را که دانش بود توشه برد * میرد تنش سام هرگز نبرد
همه تن نین دست یکی برسد * جهان چهارا سده سپریند) (۲)
- (هر آنکس که اندیشه بد کند * مرجام سد ما تن بخود کند
از اندیشه دل کسی آگاه نیست * بدین یرده در خلق راه نیست
اگر پادشهر بود پیشه داد * کندی گهاں هرکس از داد یاد) (۳)
- علی ناز که حاکم ملک محمود بود کدخدای خویش ابو القاسم آسادی (۴) را
پیش سلطان سنجر فرستاد و از زبان محمود عنبر خواست که این
حرکت از سر کودکی رفت و فرار افتاد که خدمت عم رود بری و
۱۷۱۱ نگاه در خدمت باشد و بوقت بر نشستن و فرود آمدن بوق نرکی
راند و سرایرده سرخ جهری بنارد و بوقت بر نشستن و فرود آمدن
عم پیاده در رکاب رود و آج سعار و آیین سلطنت بکندارد (۵)
- برس حمله نگاه در خدمت عم بود، مثل من احکم ان تعارب احمد
المواقب (۶)، هرک نحرمت دیسده ود عاقبتش ستوده بود، سلطان اورا
۱۷ بیات و سلطنت عراق داد و امج از آیینها بکداتنه بود، دو اررای
دانت و کسوت حانس بیرون از قنای بخواهر و اسب، وت و ساحت
لعل و دل با مهد مرضع بدو داد، و امرای اورا همسین بر قدر مراتب
نسر بها بناد و اورا بعطمتی تمام مار کردانید (۷)، سفر (۸)
- ۱۹ لَا تَطْلُبَنَّ إِلَى الْمَرْأَتِ قَبْلَ أَنْ تَكْمُلَ الْأَدْوَاتُ وَ الْأَسَابِتُ

(۱) ص ۱۱۷۱ س ۲۴ ۲۵ ، (۲) ص ۱۶۶ س ۱۱ ۱۲ ،
 (۳) ص ۱۶۱۹ س ۱ و ۳ و ۴ ، (۴) ص ۱۱۱ س ۱۱ علی و ۵ ،
 ص ۱۲۹ ۱۲۸ ، (۵) ص ۱۲۹ ، (۶) ص ۱۲۹ ،
 ص ۱۲۸ و ۱۲۹ ، (۷) ص ۱۱۱ س ۱۱ ، (۸) ص ۱۲۹ ،
 ص ۱۲۸ و ۱۲۹ ، (۹) لئوئد الذس الطعراش ادوان اح مسقط ،
 ص ۲۵-۲۶

إِنَّ الْتَمَّارَ تَمُرٌ قَبْلَ تُلُوغِهَا . طَعْمًا وَ هُنَّ إِنَّا نَلْفَنَ عِدَابُ
کارهزارا بوقت نابد حُست . کاری وقت سست مانند سست

و در هر شهری از شهرهای عراق و امتهات بلاد صیاع و صریه با خاص
گرفت و از آن عهد با سحر سلطان اعظم شد و حطه او از حد کاشع
تا اقصی بلاد بین و مکه و طایب و مکران و عدنان و آذربجان تا حد
روم رسید^(۱)، و بعد از وفاتش ریادت از یک سال حطه اطراف
سام اومی کردند^(۲)، یادشاهی مبارک سایه بود خدای نرس محسته لفا،
در عهد او حطه حوراسان مقصد جهایان شد و منشا علوم و مبع
فضایل و معدن هنر، علمای دین را بیکو احترام فرمودی و تقرب تمام
مودی و با زهاد و ابدال همی تمام داشتی و با ایقان حلوتها کردی، و
در ملوس نکئی فرمودی بیشتر اوقات فدای رندیجی پوشیدی با عتای
ساده و بیجه پوشین سره داشتی، اما بیوسته بر تحت بستنی و آج
حصایب سلطنت مانند سگداشتی، و چون جمله جهان او را مسلم شد و
ملوک اطراف سحر گشتند و فرمان او در شرق و غرب نهاد یافت امرای
دولت و حتم او در مهلت ایام دولت و فصحت اسباب نعمت طاعی و نای^{۱۵}
شدند و چون دستنی بالای دست خود ندیدند دست بطاول از آستین^{۱۶}
بیرون کشیدند و بر رطابا ستم آثار نهادند^(۳)، مثل أَعْنَى الْأَعْيَاءِ مَنْ
لَمْ يَكُنْ لِإِحْرَاصِ أَسِيرًا وَ أَحَلُّ الْأَمْرَاءِ مَنْ لَمْ يَكُنِ الْهُوَى عَابُو أَمِيرًا^(۴)،
مهر توانگر آن کسی بود که اسیر حرص باشد و برگردانرا آنکس شاید
که هو^(۵) برو امیر بود، شعر^(۶)

بدانگه که یابی نت رورسد ر بیماری اندیش و درد و گرد

(۱) رکه نه رن ص ۲۶۵، آ آح ۱۱ ص ۱۲۷، (۲) الآ در بغداد، «ولمّا وصل
حرموته [ای موت سحر] الی بغداد قطعت حطته و لم یجلس له فی الدنیاں للعرا»
(آ آح ۱۱ ص ۱۲۷) (۳) رکه نه رن ص ۲۷۶، (۴) فوق ۱۹، (۵)
(۶) کذا فی نآ و الف مر هو (۷) ص ۱۶۱۹ س ۷

بی رنجها در ماوراء النهر آثار کردند، در شهر سنه خمس و ثمانین او
 خمس مایه که سلطان ار دار الملک مرو سمرقند شد بمطالعه ولایت که
 بدان طرف بعید العهد شد بود و کارها از بسق بیتاده و بر آواره
 کافر خطای بود که فصد بلاد اسلام می کند ولایت ماوراء النهر از
 و طقات لشکر خوراسان و ناهواری حتم و اساع ایسان سنه آمدند، و
 حیل حرقی^(۱) که نارها مهرم و مسکوب شد بودند اریسان مقدمان آن
 واحی در ستر کس فرستادند استندعی کافر^(۲) . مثل کفی بک داء ان
 ترکی الموت شایباً^(۳) ، مصراع^(۴) بحسای برآنگ را حس مرکد بود، و ان
 لسكر هجیان بر سر بی و علوی حیوش و در دماغ مصور که در حیوان
 اکس قوت مقاومت ما ندارد صد هزار سوار عرس دادند و لاف مای
 و می زدند، مثل القلیل مع التذیر آتی من التکبر مع التذیر^(۵) ،
 اندک با تدبیر ای دارتر از بسیار با تدبیر بود، الحان^(۶) کافر خطای
 روی ایسان نهاد با عدد رمل و عمل و حل حرقی بی چیل هزار سوار
 اریس در آمدند و لشکر خوراسان را وهی بر او باد که قرب سی هزار

(۱) در آراء، اصحاً مثل ثولوی و دریا، آراء مارطه (۱) و ان، در
 ص ۲۷۶ ۲۷۷ ۱۹۱ عشره و حقه، آراء، آراء، و ان، اصح ،
 در ن المسی مدح با کافور ادسنی ادول، طبع بران ، ۱۱۳۲ ، ۱۱۱۱ سمر
 (۲) بی ۱۱۷۵ ، ان کافوی الاصل، و در حقه و طاعت بر ارجح روی
 ص ۱۵۴ ، الحان، و ان کوا اصحیح بر است و در حقه کماند که جارح کماند
 ، الحان منر من مامت است، کت دکر در ، مام جای الحان ،
 اصحدر اسدل اور ، و اور ، که در ، اند ، و ان ، مله
 فرا دا بوده است نام کی اریسان ، در حقه (جوایبی بر اریسان ،
 حان، از کلمه ظاهر من بود کوا نمی بوده است ، مام حقیق شد ،
 در برک معی است است ، و ان ، بی سار ، ایسان مع ،
 انکر کور ، وده است ، و رسم سر هندی جوویب (H H H) ، ان ،
 یکسان ود که معروف شد بود (۲۷۲ ۱ ۱۹۷۱ ۱۹۷۱) ، رله ، بر حقه دعات
 با ری ص ۹۱۶ ح

ادوی از آن حملت سه چهار هزار معروفان امرا و اصحاب مناصب و ارباب دولت کُشته شدند و آن قرن در نوشته شد^(۱)، و سلطان را به اریس راه بود به اریس، تاج الدین ابو النصل گفت ای خداوند خای ایستادن بیست و نجات و توقف با عهد دوست، سلطان با سبصد سوار معرق در آهن بر میان لشکر کافر رد و چون بیرون آمد از آن موج پاورده مرد با وی ماند بودند همچنان روی در بیان نهاد و قلاوری ترکان بدست آورد و سوی بلخ آمد و بر حصار ترمه شد^(۲)، شعر

که دانا رد این داستان برگ * که تیری که نگربرد از حنک گرگ
 باید که گرگ اریس در رسد * که اریس بد این جیبها سرد
 که بخت بدست ازدهای دزم * کدام آورد تیر شرره بدم^(۳) (۴)
 (جو بر کس ماند همی روز بخت * به گنج و به دیهم شاهی به بخت
 همی نام حاوید باید به کام * بیدار کام و بر اصرار نام)^(۴)
 بعد از آن نقایای لشکر از رویا و منتشر دان از اطراف ب رسیدند و
 نهیت ماندگان و نعیرت گذشتگان می کردند، و فرید دبیر^(۵) در آن
 واقعه این دو بیتی می گوید، شعر

۱۵

شاهها رسان تو جهانی شد راست - نبع توجهل سال اراعدا کین حواست
 گر چیم بدی رسید آن هم رفصاست ، آنکس که بیک حال بماندست خداست
 حکمت إذا أشكل عليك الأمور و تعير لك الجمهور فأرجع إلى رأي
 العلاء وأرجع إلى استرئاد الصحاء و لا تأت من الاسترئاد و لا
 تسئكف من الاستئاد فلان تسئل و تسلم حتر من ان تسئد و تسلم^(۶)،

۲

(۱) این واقعه در سده ۵۲۶ و فوج نام و معروف است بحکک قطران که موضعی

است بدر سمرقند (رک «آ» در حوادث سده ۵۲۶) (۲) آخ ۱۱ ص ۵۲ ،

(۳) ص ۸۹۷ س ۴ ، (۴) انبعا ص ۲۷۱ س ۸-۹ ، (۵) فرید الدین

الکب ، مول دولتشاه سمرقندی وی ساگرد ابوری بوده است و همواره ملایم درگاه

سلطان سحر بودی ، بعضی از اشعار او در کتاب الاشیاء عوفی محفوظ است (ح ا

ص ۱۵۲-۱۵۳) (۶) فی ۱۷۴

چون کارها بر تو دشوار شود و مردم از تو بیزار گردند سا رای عقلا رجوع کن و ما نصیحت کرد و از آموختن و مدد خواستن عیب مدار که اگر مدد خواهی و سلامت بانی بهتر که خود رای بپشیمان باشی، چو سلطان محبت ناح الذین ملک بهم رور بحای سلطان در قلب بسناد و حکمهای همت کرد و مبارقی بغایت نمود چنانکه لشکر خطا او در نعت مابند و او را پیش الحان^(۱) بُردند و مدت یکسال پیش او ماند، الحان^(۱) او را بیکو داشت^(۲) و زرکان حاتون^(۳) هاجها مابند و ده، بعد از یک سال هردورا با پیش سلطان فرستاد^(۴)، املا عَادَةُ الْإِحْسَانِ مَادَّةُ الْإِمْتِنَانِ^(۵)، بیکوی عادت داشتن مادت کردن افراتن مانند، و الحان^(۱) ملک ماوراء النهر نکرمت و تا دس تاریخ دختر او خان طابان^(۶) داشت، و در نکت اسکر حوراسان حواررمسناه آنسر عاصی شد و مرو و نساور نهارتید و سپار حراس و دحار بر گرفت^(۷)، و چون سلطان او را سهم فرستاد ندیب تنها که در افواه معروفست جواب داد، شعر^(۸)

اگر ساد یا نیست رحمن مالک ، کیمت مرا یاسه هم آنک نیست
 نو اها بیایی من آنجا روم ، خدای چهارا حواں تک نیست

و سلطان را بعد از یک سال جمع تنات و احیای مواتی بود و از اطراف رُسُل رسیدند تا حمل و هدایا و کار ملک استقامت از سر گرفت و بعد از آن مدت هفت سال در سه ملت و اربعین و خمس مائت بری آمد و سلطان مسعود از راه بغداد بازگشت و بخدمت او رفت، و رسولان

(۱) حب الحان (۲) ر ص ۲۱۱، از ح ۱۱ ص ۵۱، ۱۱۱
 السلطان سنجری و اید عمید ارسلان - ان ۱ - ماوراء النهر، از ح ۱۱ ص ۱۵۶
 (۳) اهد - رکاب - اوبون حجهما، اهد دبار (۴) ۱۳۱ و ۱۳۲ ۱۱۱ یعنی
 کورجان، ان ۲ - ان رجعت کورجا - ان ۳ - ان مارس، را با اباد درجا
 دجه مهر راهری من ۹۱۱ ح ۱۹ - د چهار معالک از ح ۱۱۱ ص ۱۱۴،
 (۵) ر ص ۱۲۹ از ح ۱۱ ص ۵۱، ۱۱۱ را ۱۱ از اب سدی

اطراف خوراسان در خدمت سلطان اعظم بری آمدند و در حضور سلطان مسعود بار داد^(۱)، شعر

چین گوید آن شاه بیدار بخت * که ار داد گشت او سراوار تخت
 مرا گنج دانست دهقان سپاه * بخواهم بدینار کردن نگاه^(۲)
 (که ما بی بیاریم از آن خواسته * که گردد نفرین روان کاسته
 کرا گوشت درویش باشد حورش * و جرمش بودی گناه بیورش)^(۳)
 (بگیتی نباید که از شهریار * باشد جرار راستی بادگار
 چرا نباید این گنج و این درد و رنج * روان بسن اسدر سرای سیح
 جو ایسدر بخواهی می آرمید * باید جرید و باید چمید)^(۴)
 ۱۰ هزیمه ساندازه گنج کب * دل از بیتی گنج بی رخ کن^(۵)
 که جاوید هر کس کند آفرین * بر آن شاه گاناد شد رو زمین^(۶)
 در روز بار سلطان [مهرامشاه بن] مسعود از عربین سر سوری^(۷) ملك
 عور با هدایا فرستاده بود عرص کردند و فرید کاتب این دو بیتی
 نگفت، بیت^(۸)
 آنها که بخدمتت بساق آوردند * سر حمله عمر خویش طاق آوردند^(۹)
 دور از سر تو سام سرسام مرد * و ایلک سر سوری عراق آوردند
 سام برادر سوری ملك عور بود، چون سحر عقید با مسعود تاره کرد
 شایده روز بری بود سلطان مسعود و حمله امرای عراق را جلعتهای
 گرانابه داد و در رمضان اربع سال بار گشت، و بعد از يك سال ملك

(۱) آ آ ح ۱۱ ص ۹۴، رن ص ۲۲۴، (۲) سه ص ۱۶۲۴ ص ۲۷،

(۳) ایضا ص ۱۶۲۴ ص ۱-۱۱، (۴) ایضا ص ۱۶۲۶ ص ۲۴-۲۵،

(۵) ایضا ص ۱۷۶۵ ص ۲۷، (۶) ایضا ص ۱۶۲۴ ص ۱۸، (۷) کدائی

حک و هو الصواب، (۸) یعنی سيف الدين سوری بن الجیس (۹) در ننگ و رص

وحسّ اس دو سی شعر الله بن خالد هروی منسوب است،

عور الحسین^(۱) بن الحسین خروج کرد بکین نوحتن برادر^(۲)، و علی چتری
 ۱۷۳۵ که امیر صاحب سلطان بود و منقطع هراه عاصی شد، مثل: **أَجْمَلُ بَرِّ**
الْقَدَمِ وَالْعَمَى بَرِّبِلُ الْبَعَمِ^(۳)، نادای پای بلعرا د و بغی و برینای نعمت
 نکر دادند، علی چتری مدد ملک حسین^(۴) شد و بر سلطان آن عصیان
 ۵. نعمت بود که علی چتری اصطلاح وی بود از درجه مسحرگی بهرات
 حاجی رساییده^(۵)، سلطان از مرو سواخی هراه آمد و تا ملکت عور اشکری
 تمام سوار و یازده بود، در مصاف کوتستی نعمت رفت عاقبت شکست
 شدید و ملک حسین^(۶) و علی چتری گرفتار آمدند، سلطان فرمود تا علی
 چتری را زیر علم بدو بیم ردد و ملک حسین^(۷) را اسیر تا خود دانست.
 ۱ و بدین فتح که بر آمد هیشی و حشمتی تمام بیفتاد که بعد از واقعه حطای
 فتنی برفته بود و کار ملک از سر طراونی بو گرفت، شعر.

(سپهر روان را چنین است رای ، تو تا رای او سحت شمار پای^(۸))
 دلی را یسار مهر دارد سپهر . دلی بر ر کین و بر آزرک چهر
 جهاندار کیتی چنین آفرید چنان چون جهاندار باشد چوید^(۹)
 ۱۵ (دین سان رود آفتاب سپهر ، یلک دست سمسیر و لک دست مهر
 به بختایش آرد بهکام حسم ، به حتم آندش زور بحس بحسم)^(۱۰)

(۱) رأ الحسین ، و ان سبه است بظاهر ، - - - - -
 بن الحسین امیر ، جهاندار ، را آسمان ، چهار ماه در ۱۵۶ ،
 برادر زاده ، و این سبه در امیر ، - - - - -
 سبب آند ، سوری است ، و از این عبارت مستطاب می شود که مد - ای الاکر
 در مان سهر و علا الدین در سنه : - - - - -
 نظام عرو می منتف - چهار مهال در ۶۵ و ۱۱ و ۱۸ که بود در ، و دعا ، سلطان
 علا الدین - امر مد مدیا مذکور در ۵۷ در آو ، واقع شد ،
 ۱۹۱ ، ۱۹۵ ، ۱۹۱ ، - - - - -
 رای او هبع آن (۲) رأ سهر
 (۱) مک ص ۶۶ (۳) ۱۶۱ - - - - -
 (۱) مک ص ۱۵۱ س ۴ (۴) ۱۶۱ - - - - -
 ص ۱۷۴۶ س ۱۵ ۱۶

سه آسانی دسد بی رخ کس به روش رمانه بریست و بس^(۱)
 هاند برین حاک حاوید کس به ر هر ند بردان بایید و بس^(۲)
 و در آخر سنه ثمان و اربعین او حسن مایه [حادثه عرّ بود]^(۳)، و عرّان
 خیلی بودند از ترکمانان مقام و جراحوارستان مختلاب بود از اعمال
 بلخ، و هر سال بیست او [چهار هزار گوسفند و طینه بود که مطبخ سلطان
 دادندی و اس در مجموع حواسلار بودی و کس او ناستیهای آن
 رفتی، و چانک تسلط و تحتر حاتیة سلطان بود این شخص که از قل
 حواسلار می رفت بریشان تعدی میکرد و در رد و بدل گوسفند
 ماکست و ممالکت بس از حد می نمود، شعر^(۴)

چو بیدادگر یادشاهی کند به جهان بر ر کرم و ناهی کند

f 742

او بران سباهت می کرد و در میان ایشان امرای بزرگ بودند و مردمان
 با تحمل و نعمت او ایشان طبع رشوت می داشت، مثل الرّشوة آتین
 الاعمال و نسید الاعمال^(۵)، رشوت عیب در کارها آرد و عیال را
 رمان دارد، ایشان رشوت می دادند و تحمل مدلت می توانستند، این
 شخص را در حویه هلاک کردند، چون موسم خویش بار رسید و حواسلار^{۱۰}
 حال رسید معلوم سلطان بیارست کردن، حواسلار خود عرامت می کنید
 و ران مطبخ راست می داشت تا امیر اسپهسالار قاج که والی بلخ بود
 بخدمت نخت اعلی رسید بدار الملک مرو، حاتیة سلطان و حواسلار این
 بوی گفتند، قاج سلطانرا گفت عرّان مستولی شده اند و بولایت
 بردیک اند اگر تحکی ایشان جداوند عالم شده از رای دارد ایشان^۲
 سررده و مالیده شوند و ران مطبخ بی هزار گوسفند سیارم، سلطان
 ایشانرا احابت کرد، قاج تبعه بدیشان فرستاد و رسم حایت خواست،

(۱) سه (ص ۱۶۵۱ س ۷) بهاد رمانه بریست و بس (۲) سه ص ۱۵۶ س ۱۴

(۳) آح ۱۱ ص ۱۱۶ بعد و رن ص ۲۸۱ بعد، و سارکت در ذکر سلطان سحر،

(۴) سه ص ۱۷۲۹ س ۱۱، (۵) فنی ۲۱۸۷

ایشان تن در بنادید و تمکین تھے نکردند و گفتند ما رعیت خاص
 سلطایم در حکم کسی دیگر بیایم، و تھے را مستخفاف برآمدند، مثل
 إغصی أنتھیل نسلم و أطع العاقل نعم^(۱)، ار نادان رح گرداب
 نا سلامت یابی و مفاد دانا تو تا نصیحت شنایی: امیر قجاج و یسرش علاء
 الدین ملک المشرق^(۲) ما لسکری تمام تباختن عزاں رفتند، عزاں قلب
 کسین بیامدند و در مصاف قجاج و یسرش را نکشتند، سحر^(۳)

جگت آن حردمند یا کیره معر * کھا داستاں رد رگھتار سحر
 کہ تیریں ترار خان و حررید و جیر * ہاا کہہ دیگر ساتسد پیر^(۴)
 چون حیر اس حادثہ سلطان رسید امرای دولت بھونیدند و گفتند ر
 ا مثل اس اقدام اعصا توں کردن و اگر استاں را ا حد حویس مساند
 بعدی ریادت نود خداوند ظالم رکاب ساند حمایت و کار ایساں حرد
 ساند گرفت، سحر

۴۷۱۵ گرار کس دل شاہ کین آورد - ہمہ رحہ در داد و دیں آورد^(۵)

گھگار ساند نب زر دست - مکر مردم یک و برداں رست^(۶)

۱۵ عزاں چون ار حرکت سلطان حیر یافتند ابدیساک شدند و رسولان
 فرستادند کہ ما سدگان بوستہ مطیع بودام و بر حکم فرمان رفتہ،
 و چون قجاج قصد خانہ ما کرد ضرورت جهت اطفال و عیال نکوتیدم
 و بہ قصد ما او و سر [او] گستہ تند صد ہزار دینار و^(۱) ہزار سلام
 ترک ہی دھیم نا یادشاہ ار سرگاہ ما در گذرد و ہر ہرا کہ یادشاہ بر
 م کسد قجاجی ساند، سلطان راضی بود بشول خدمت امرا در آن مبالغت
 کردند و اورا باحبار سر آن داشتند کہ روی دینار ایساں بہاد و در

(۱) مؤ ۱۵۵ (۲) قول آ (ج ۱۱ ص ۱۱۸) نام او ابوکر است، (۳) سہ

ص ۵ س ۲ و ۱۶، (۴) سہ ہاا کہ خبری ساند سحر (۵) سہ ص ۱۴۵۶ س ۱،

(۶) اصفا ص ۱۴۵۵ س ۲۶، (۷) در آ احاک کلمہ راستہ سہ است،

راه‌های ماهوار همت آب نگذاشتند و آن مستفت برداشند، مثل آئی
 مَلِكٍ مَلَكَتْهُ حَاتِبِيَّتُهُ وَ أَصْحَابُهُ أَصْطَرَبَتْ عَلَيْهِ أُمُورُهُ وَ أَسَانُهُ. هر پادشاه
 که حاتیبیت و اصحاب و امرای دولت و ارباب برو حاکم مانند برو
 حمله امور و اسباب حراب و بیاب شود، جو سلطان بردیک ایشان رسید
 رباں و اطفال حردرا در پیش داشتند و تصریح کسان پیش آمدند و
 رهاار حواستند و ار هر حانه همت من نقره قبول می کردند که ندهد،
 سلطانرا بریشان رحمت آمد عیان نار خواست گردا بند، امیر مؤید بررگ (۱)
 و برقتش (۲) و عُمرِ عجمی عیان سلطان نگرفتند و گفتند نار گشتن هیچ
 مصلحت نیست، شعر

(تو گر سر گری نگینی هوا ، منافی بجگک هوا بی هوا)
 جو اندر جهان داد پیراگی ار آن نه که بیداد و جنگ افگی (۳)
 دلی کر حرد گردد آراسته ، یکی گنج مانند پیر ار حواسته (۴)
 ندیها نصر ار مهاں نگردد ، سر مرد باید که دارد حرد (۵)

مؤید نگذاشت که سلطان نار گردد و بیشتر لشکرا نا مؤید ند بود در
 مصاف تنهاون کردند و چون عزان ار رحمت پادشاه بومید شدند
 حار را و حنط حان و مان را نکونیدند و یک لحظه رورگار نشد تا لشکر
 سلطان شکسته شد و هریمت برافتاد و عزان بر اثر برآمدند و در آن آنها
 سیار خالیق عرق و کُشته شدند، و سلطانرا در میان گرفتند و حمت
 برداشند و اورا بدار الملك مرو آوردند و حاتیه و خدمتگاران ار
 خود ترتیب کردند و هر همنه تعبیر و تبدیل می کردند، مثل مَنْ قَلَّتْ
 فِكْرُهُ أَتَتْهُ عَثْرَتُهُ (۱)، شعر

هر که بی رای در میانه شود ، تیر اجدات را نشانه شود

(۱) مؤید آئی آه (آ آح ۱۱ ص ۱۲۱) (۲) رَ مَرِشِ مَرْمُوه (۳) تَه
 ص ۱۴۶ س ۲ و ۶ (۴) اصفا ص ۴۱۱ س ۲۳ (۵) اصفا ص ۱۴۲ س ۲
 (۶) ص ۱۶۵ س ۴

و ندان فساد مؤید ملک نماند، مثل: آی مَلِكٍ خَصَّتْ وَطَأْتُهُ عَلَى
 أَهْلِ الْفَسَادِ تَقَلَّتْ عَلَيْهِ وَطَأَةٌ الْأَعْدَاءِ وَالْأَصْدَادِ^(۱)، هر بادشاه که
 وطأت او بر اهل فساد سک آید وطأت اعدا بر او گران بود، ندان عدو
 که با آن رعیت رفت بعد از رها کردن و اعتراف بحاکمیت و استغفار روال
 ملک حاصل آمد، مثل: آی مَلِكٍ حَارَ عَلَى أَوْلِيَاءِهِ وَرَعِيَّتِهِ أَعَانَ عَلَى
 رَوَالِي مُلْكِهِ وَتَوَلَّوْهُ^(۲)، هر ملک که سر رعیت و اولیا ظلم کند باری
 میدهد بر روال ملک و دولت؛ عزراں مرورا که دار الملک بوده بود از
 روزگار چهری نک و چندین گناه بدخایبر و دغابین و حرایب ملوک و
 امرای دولت آنگه بود سه روز متواتر می طارتیدند، اول روز رزیه و
 ۱۰ سیمیه و اربتمیه، دوم روز برنجیه و رویه و آهیه، سوم روز افگندی
 و حنوبالنسها و مهالیه و حم و حجره و در و چوب بردند و اغلب مردم
 شهر را اسیر کردند، و بعد از طارتها عذاب می کردند تا سهایبها می نمودند
 و بر روی زمین و بر زمین هیچ نگذاشتند، پس روی بنشاور نهادند و
 حدانک عدد ایشان بود سه چندان انواع لشکر بدیشان بیوست، مردم
 ۱۵ بنشاور اول کوشی نکردند و قوی را ایشان در شهر گشتند، چون
 ایشان را خبر شد خست آوردند و اغلب حلق رن و مرد و اطفال در
 مسجد جامع مدعی گریختند، عزراں تبع در نهادند و چندان حلق را در مسجد
 ۲۰ انداختند که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند، مثل: إِذَا مَلَكَ الْأَرَائِلُ
 «الْأَفَاصِلُ»^(۳)، مملکت ارادل هلاک افاصل بود، چون شب در آمدی
 ۲۵ بعدی بر طرف باران بود آنرا مسجد مطهر گشتندی مسجدی سررگ که
 سه هزار مرد در آنجا از کردی و قبه عالی داشت^(۴) منقش از^(۵) چوب
 - اوان کرده و جمله سوسها مدهون^(۶) آتش در آن مسجد زدند و نعلها
 ۳ چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد تا روز ندان روتی طارت

(۱) فقی ۲۱۵ ۴ (۲) ایضاً ۲۳۱ ۴ (۳-۴) کدای عبا، و آن نفس و

(۵) حبا مدق

می کردند و اسپر می بردند، چند روز بر در شهر ماندند و هر روز
 امداد نار آمدندی، و چون ظاهر چیزی مانده بود همان جاها و دیواری
 سُفتند و سراپا حراب می کردند و اسپر را شکجه می کردند و خاک در
 دهان می آگدند تا اگر چیزی دهن کرده بودند می نمودند اگر نه می
 مردند، مردم رور در چاهها و آهوها و کاریرهای کهن می گریختند،^{۱۰}
 مثل *إِسْتَسَادُ الصِّدِّيقِ مِنْ عَدَمِ التَّوْفِيقِ*^(۱۱)، دوست را دشمن کردن از
 بی توفیقی بود، از نتایج حرکت مؤید تا اند لعت مرو خواهد نارید، و
 چون نماز تمام عزان از شهر بیرون رفتندی مردم بیامدندی تا عزان چه
 کرده اند و چه کرده، و در شمار بیاید که درین چند روز چند هزار آدمی
 نقل آمد، و حای که شیخ محمد آکاف^(۱۲) که مقتدا و پیشوای مشایخ عام و
 حلف سلف صالحین بود و مثل محمد بچی که سرور ایمة عراق و خوراسان
 بود و پیشوای علما اینار را شکجه نکشند و ندھانی که چند سال مطلع
 علوم شرعی و منبع احکام دینی بوده باشد چنین کند بر کسی دیگر چه اتنا
 رود، آیه *وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً*^(۱۳)، گفست
 نرسید از محنتی و یاداشتی و فتنی که خود به نگاه کاران رسد^{۱۴}
 چون آتش تر و حنک سوراند، و حاقانی در مرتبه میگوید. قصیده^{۱۵}
 در دولت محمد مرسل بدانت کس، فاصل تر از محمد بچی فدای^{۱۶} خاک
 آن کرد رور بلکه ددان فدای سگ، وین کرد رور قتل دهانرا فدای خاک
 مثل *إِذَا أَرْبَعُ الْوَصْعِ الْوَصْعُ الرَّبِيعُ*^(۱۷)، بلندی فرومایه بستی بلند یابه
 آورد، خوراسان از آن ناکسان حراب شد و نانش با عراق داد، شعر^(۱۸)

(۱) فی 188 f (۲) ح و ع عند الرَّحْمَنِ آکاف، آ عند الرَّحْمَنِ بر عند

الصِّدِّيقِ الْآکَافِ (ح ۱۱ ص ۱۲) (۳) قر ۱، ۲۵، (۴) بی هم قصیده ۲۳ است

دارد، رتک تکتبات حاقانی طبع لکھو ص ۵۶۷ - ۵۹، (۵) رتک فدای

(۶) کتبات حاقانی ص ۱۱۲ f 238 (۷) کتبات حاقانی ص ۱۱۲

حاقایا سوگ خوراسان سیاہ بوش . کایام فته گرد سوادش سیاہ بُرد
عیسی محکم رنگری بر مصیبتش . بردیک آفتاب لباس سیاہ بُرد
چرخ ار سر محبتی بچی ردا ربود . دهر ار سر سعادت سحر کلاه بُرد

f 700 و چون عُرَّان بر فند مردم تهررا نسب اختلاف مذاهب حقایق قدیم
بود، هر شب فرقی از محبتی حشری کردند و آتش در محبت مخالفان می
زدند تا حراجهای که از آثار عُرَّ ماسه بود اطلال شد، و قحط و وبا
بدینان پیوست تا هر که از نبع و شکجه حسته بود بیمار بُرد، و قوی
علویان و سران عوطا شهرستان کهدر آبادان کرده بودند و بر رُحها
محبیها سازه نفیسی که از صعنا مانده بودند بیاه با ایشان دادند (۱)،
۱ و مؤید ای انه شادباخ که سرای سلطان بود و سرای امرا و ناره قدیم
داشت آبادان کرد و آلاتی که در تهر ار آخر و جوب ماسه بود بار
آنها نقل کردند، و بعد از دوسه سال نشاوری بدان مجموعی و
آراستگی جان شد که هیچ کس محبت خود بار شناخت، حکمت
السُّلْطَانِ السُّوءِ يَجْعَعُ السُّقْلَ وَ يَكْثُرُ الْعِلَّ وَ الْوَلَدُ السُّوءُ يَنْبِي السَّامَةَ
۱۰ وَ يَهْدُ الشَّرْفَ وَ يَشْعَلُ الْهَكَرَ وَ يَطْوِي الدِّكْرَ وَ الْحَمَارُ السُّوءُ يَفْتِي السِّرَّ
وَ يَهْتِكُ السِّتْرَ (۲)، پادشاه بد لشکر بد انگیرد و در مهاسه آورد و
فرزند بد عیب سلف و شکست شرف آرد و خاطر مشغول دارد و
همسایه بد برده درد و زار بدر برد، و در شهری چون نشاور آنها
که مجامع اس و مدارس علم و محافل صدور بود مراعی اعیان و مکاس
۲ و حوتس و هوام تند، و بیداری امیر معری (۳) این حال را مشاهده بود که
می گوید، نعر

آنها که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کوف و کرگس را مکان شد گرگ و روه را وطن

(۱) آ آ ح ۱۱ ص ۱۲ (۲) فی ۱۱۵ f (۳) رک نص ۵۸ ح ۲

بر حای رطل و حامی گوران نهادند بی
 بر حای نقل و سالی و بی آوای راعست و رعس
 رین سان که جرح بنگون کرد آن مهابهارا بگون
 دبار کی گردد کون گرد دیار بار من

و با حمله بلاد خوراسان عزان همین معامله کردند مگر شهر هراه که^۱
 باره‌ی محکم داشت نتوانستند ستد^(۱)، و سلطان سحر دو سال در میان
 ایشان^(۲) بود، اتفاق افتاد که بدر بلخ تزدند و بعضی از سدگان
 خاص چون مؤید ای ابه و جماعتی دیگر با خدمت آمده بودند اما بی
 حضور امرای عزان فرمود^(۳) و طوطی^(۴) يك در خدمت سلطان بپارسندی^(۵)
 رفت، مؤید ای ابه فوجی را از عزان بریخت و سایاره از سلطان
 موعود کرد و يك روز در خدمت سلطان این فوج را بوقت بود بر نشستند
 تماشای نکره و راست برآمدند تا لب خجور برابر ترمذ و از پیش
 کنتی ترتیب داده بودند، چون از وقت فرود آمدن سلطان در
 گذشت امرای عزان بر اثر بیامدی چون نیکار آب رسیدند ایشانرا از
 آب نگذشته دیدند بومید شدند و سلطان بر قلعه ترمذ شد^(۶)، و
 چون حذر باطراف رسید امرا و لشکر خوراسان بگسان و دوگان بی
 آمدند تا لشکر مستظهر شد روی بدار الملك مرو بهاد و نکوتک
 آندراه^(۷) فرود آمد و بر شتعت و جمع ثنات مشغول شد، مصراع
 هیهات و قد اتسع الحرق علی الرافع، دوسه ماه بر آمد فکرت بی
 موایی مرو مسئولی شده بود که حراس حالی بی دید و ممالک حراب و

(۱) آ آح ۱۱ ص ۱۱۲ (۲) در آن الای این کلمه افروده ساکام، (۳) آ فرود،

ر فرود اص (۴) آ فرعون اس عبد الحمید (ح ۱۱ ص ۵۲) (۵) در ربر

این کلمه بخط الحافی افروده دودی، آ طوطی من داندک اح ۱۱ ص ۵۴،

(۶) آ در حوادث سه ۵۱ (ح ۱۱ ص ۱۴۸-۱۴۹) (۷) قرة سها و بین

مرو فرحان کان لکن سحرها آرو و معور (توف)

رعیت منشرد و لشکر متمرّد، آیه وَ نَدَلْنَاہُمْ بِجَنَابِہِمۡ حَتّٰی (۱) فکر و اندیشہ نفسانی و ضعف اسانی ہم بیوست و مہر صی انجاسید کہ آخر امراض و بعض اعراض بود، سہۃ احدی و خمسین و خمس مایہ از دنیا رفت (۲) و سلولت جانہ کہ مرو ساخته است اورا دوس کردید (۳) شعر

ترسد ہی سنگ و آہن ر مرگ * جیابیم ما مرگ چون باد و رنگ (۴)
 (اگر سد (۵) مانی اگر بیست و بیج، سایدت رفت ر خای سینح
 ہر آن جیر کاید ہی در تمار * سرد گر بھوای ہی بایدار (۶)
 (غم مرگ ہر کس بھواید چنید، تن آسانی و سام باید گریذ
 ر ساد آمدہ ہار گردد سدم * یکی داد حوایتش دیگر ستم (۷)
 (مہتاد شد سالیان فساد * شد رور پیری ہم ار مرگ شاد
 مرد او و شد مردی رو جہاں * ہمہ ریح و آسایش شد بہاں (۸)
 پس از زندگی باد کن رور مرگ * کہ ما مرگدرا ہجو نادیم و رنگ (۹)

۱۷۷ حکمت اِنَّ الدُّنْيَا ثِقَلٌ اِثْمَالِ الطَّالِبِ وَ تَنْدِيرٌ اِدْسَارِ الْهَارِبِ وَ
 ۱۵ نَصْلٌ وَ صَالِ الْعَوْلِ وَ تَفَارِقٌ فِرَاقِ الْبُلُولِ، فَحَرَّهَا يَسِيرٌ وَ عَيْبَتُهَا قَصِيرٌ
 وَ اِفْئَالُهَا حَدِيْعَةٌ وَ اِدْبَارُهَا فَحِيْعَةٌ وَ لَدَائِنُهَا فَايْبَةٌ وَ نِعَاتُهَا نَافِيَةٌ
 فَاعْتَمِمْ عَفْوَةَ الرِّمَانِ وَ اَنْتَهْرِ فُرْصَةَ الْاِمْتِنَانِ فَحُدِّ مِنْ نَسْكَ لِيَعْسِكَ وَ
 ۱۸ اَنْرُوذًا (۱۰) مِنْ يَوْمِكَ لِيَعْنِكَ قَلَّ نَعَادِ الْهَيْدَةِ وَ رَوَالِ الْقُدْرَةِ فَلْيَكَلِّ

(۱) قر ۲۴، ۱۵ (۲) «توقی سحر نوم الامس ۱۴ ربیع الاول سنہ ۵۵۲»
 (۳) «دوس فی فہ ماہا لبعہ سہاھا دار
 (۴) «رآ ص ۳۵۵»، و کما ایضاً فی آء، (۵) «دوس فی فہ ماہا لبعہ سہاھا دار
 الآخرہ» (آ آح ۱۱ ص ۱۴۷) (۶) «شہ ص ۱۵۸۷ ص ۴» (۷) «کدا
 (۸) «شہ ص ۱۵۸۶ ص ۲-۳» (۹) «ایضاً ص ۱۵۹۷ ص ۹-۱» (۱۰) «ایضاً
 ص ۱۶۱۷ ص ۱ و ۱۲، بت دوم انطور
 مرد و جہاں مردی ماند ارو * شد آن ریح و آسانی و رنگ و بو
 (۱) «کدا فی فق (۹) ایضاً ص ۱۶۱۹ ص ۸»

أَمْرِي مِنْ دُنْيَا مَا يَبْقَى عَلَى عِمَارَةِ عُمَّانٍ فَمِنْ تَكْدِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تَقَى^(۱)
 عَلَى حَالِهِ وَلَا تَحُلُو^(۲) مِنْ اسْتِحَالَهِ^(۳)، دینا چو چویدہ روی آرد و چون
 گیرند نگذارد و چون نتاسد بیوندد و چون سیر شده رحمت برسد،
 حیرش اندک بود و عیش کوچک، روی آوردنش فریست و پشت بر
 کردنش مصیبت، لذتش فایست و مره نافی، نصیبت دار که یکجسد
 ارو امان بانی و فرصت امکان هم از تن خود برای تن رادی برگیر و
 از امروز برای فردا چیزی نه پیش از آنک مدت ماند و قدرت رایل
 شود، و هرکس را نصیب از دنیا آست که بشارت عقی کد، عادت دنیا
 آست که بر بحال نماید، شعر.

۱ این جهانی بر رعیت و کس بعیش سگرد
 یک هر دارد چنانکس نگذرائی نگردد

ولادت سلطان سحر شام در شهر سحر^(۴) بود سه نبع و سبعین و اربع
 مایه، مدت عمر هفتاد و دو سال و اند ماه، مدت یادشاهی شصت و یک
 سال، بیست سال ملکی خوراسان و جهل و یک سال سلطنت حوران،
 دو توفیق از آن او دیدند یکی در سه احدی و تسعین و اربع مایه^{۱۵}
 نادراری از آن امام شبانی و یکی توفیق در سه احدی و حمسین و خمس
 مایه بعد از استاد بولایت عهد سلطان محمد بن محمود در آن سال که
 بعد از حصار می دادند، میان این دو توفیق شصت سال بود، خداوند
 عالم یادشاهی آدم سلطان قاهر عظیم الدهر عیاش الدنیا و الدین ابو
 الفتح کجسروس السلطان قلیح ارسلان خلد الله ملکه وارت عمر و ملک^۲

(۱) رأ بی و بجلو (۲) قی ۴۶۵ (۳) گونا سواس، سحر مدینه معروفی

است در بلاد حریره به نام و از موصل تا آنجا مسافت سه روز است (رتک بمعهم
 الدنیا بی عیب)، دو مولد [معنی سحر] سحر من دار الحریره فی رجب سنة ۴۷۹ هـ
 (آح ۱۱ ص ۱۴۷)، کتب تواریخ میل حت و ع و رص در مقام تقلید این
 کتب کرده بد و شهر سحر در بلاد شام می سرزند

او ناذ و فرمانهای او باطراف نواحی مملکتش رساد اندیشه فرماید و این چندین نشیب و فرار و وفایح و حوادث بنظر مبارک مطالعه فرماید که ۲۷۵ اسلاف جهانگیری چون کردند و جهانداری بدو گذاشتند، و بر خاطر ابور اشرف پادشاه که تعلقه آفتاب خروی از رای میراوست پوشیده باشد که وافعه عر باعتماد عالمیان می نماید چه اگر آن ناکسان بعد از فتنی چنان و اموال جهان که حاصل کردند تمهید قواعد عدل کردند کجا کسی مقابلگی ایشان نمودی که اسباب جهانگیری و جهانداری دانستند چو عدل بود همه هرره نمود، و اردشیرس نالک گفته است لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرَّحَالِ وَلَا رَحَالَ إِلَّا بِالنَّهَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ، معنی آنست که ملک بی مرد مصبوط نباشد و مرد بی مال بدست نیاید و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد، و از مقنصای این کلمات نتیجه عقل معلوم می شود که آلت جهانگیری مالست و اکسیر مال عدل و سیاست و نتایج این دو صفت و مباح این دو حاصلت خاص و عام را شاملست و دور و بردنک را حاصل که مرید دخلها و تواتر ارتفاعات و احیای موات و تمهیداً اسباب معیشت خواص و تمهید کسب ارباب حرفت از عوام و عمارت نواحی عالم بعدل مخصوصست و حفظ مسالک و ضبط ممالک و رحر متعدیان و قهر مُفسدان و امن اطراف سیاست مخصوص، و خود کدام سععت ارس عظیم ترست که اولیا منصور باشد و اعدا بقهور، دوستان آسود، و دشمنان فرسوده^(۱)، و هر پادشاه که نواحی رعایت این دو طرف کند کمال کامنگاری بیابد و دوست و دشمن را در صمیر آراری صورت بسدد، و دلهای خاص و عام و صعیف و قوی در رفته خدمت و رشته طاعت آرد، و گردن کنشرا بحال نرزد نماید و کسوت پادشاهی ۲۴ مطرر شود و دوام دولت منحصراً آن باشد، وَتَحْمَدُ اللهُ تَعَالَى سیرت این

(۱) کدائی الحاسه و فی المثل مالیه

یادشاه جبین است و اسلاف سلاطین آل سلجوق همه برین بوده اند، شعر

إِنَّ أَحْيَارَ مِنَ الْقَائِلِ وَاحِدٌ • وَ سَوْ حَبِيبَةَ كُلِّهِمْ أَحْيَارُ

ملکا و بروردگارا این دولت نا قیامت نماد و رایت سلطنت عیاش
الدیبی چون طلوع صبح صادق یزنو بهر طرف رساناد، و تبع آندار حان
شکارش جو تبع آحاب جهان گنا باد و این دولت نا قیامت نماد، فصیح •

f 787 حسروا نخت تو بر گردون باد * جا کر قدر تو افریدون باد
ارشد جتر تو جوان [رور بهار] * دولت ملک تو رور افرور باد
هر دلی کر تو درو عابله نیست * چون دل ساعری بر حور باد
رایت ملک تو چون همت تو * ار حم همت فلک بیروب باد
هر سوای که عدویت سارد * صرب تبع تو درو مورون باد
صحفه تبع چو بلور نسو * دایم ار حور عدو گلگون باد
فتح ابطالیه^(۱) سا ملک عجم * بر تو چون طالع تو میمون باد

محمّد و آله و اصحابه و أزواجه و النّایین اخبیین، و سید امام اشرف
دو الشهادتین المحسن بن محمد الحسینی رَحِمَهُ اللهُ جوں دور دولت سلطان
کجسرو حَلَدَ اللهُ رَأْيَاتِ دَوْلَتِهِ وَ آيَاتِ سُلْطَنَتِهِ در بیافت این دعا اسلاف^(۲)
ملوک را می گفتم تا بپراکند و رسد، و جبین مدح این یادشاه بکوحواد را
سرد اگر چه سحر را گفتم، [فصیح] ^(۱)

توفیق خداوند جهان متن طهر ساد
هر دم کده رسد مایه صد عمر دگر ساد
چون بخشش سو آیت احسان علی گفتم
بختایش سو عایت انصاف عمر ساد

(۱) رُكُوع ۱۴۲ ح ۱

(۲) دیوان سید سرف، صحفه نرسش سورم ۱۲۰۰ + ۴۵۱۴ (۱)

چون عمل همه گرد معالیش (۱) طواست
 چون روح همه سوی معالیش سحر (۲) ساد
 طعراکے حالایش در پست بکاعد
 آن اروای بیرواری بر روی قمر ساد
 آن رایت عالیش صکه رابین فتوحست
 نقش گل رحسار عربان طهر ساد
 سلطان سلاطین همه مشرق و مغرب
 کر همت او فرق رحل پائے سیر (۳) ساد
 محسند تاج ملکات سحر عادل
 کاب تخت بدو هر نفس آراسته تر ساد
 شاهار سیم گل فتح نو که نشگمت
 حایه سلاطین را در حلد انر ساد
 هر تاج که دارسد شہاں گرچه تو دادی
 در خدمت درگاه نو آن تاج کبر ساد
 تا دامن ابرار عرق چشمہ حورشید
 ار محلت بحر (۴) کف ڈر بار تو تر ساد
 این لشکر منصور ترا حاطہم اللہ
 سر شہرہ بیروری بیوستہ گذر ساد
 آنگاہ کہ ار آتش دل سوحنہ گردد
 بدحواہ ترا دیدہ یُرار آب حگر ساد
 جنبش رم دیدہ و حاش ر نف دل
 سوراں و گذارند جو سمع و جو شکر ساد
 بسیار تیرت سیرش همچو زره تند
 این بار رگرت زرهش همچو سیر ساد

(۱) آ معانس (۲) آ سحر (۳) آ سحر (۴) آ سحر

رہی سان کہ بر سر قلم نظم گهرهاست
 ہوارہ بر سر قدمت نثر گہر ساد
 ای ار نظرت رخ عریبان تندہ راحت
 در حق عریبی جو مت بہر نظر ساد
 این گند گردنہ کہ زیر و درش بیست
 گر حر مراد تو روز ریر و زبر ساد
 در حملہ عالم ر نسیم کرم تسو^(۱)
 تا صبح قیامت حوتی وقت بحر ساد

این قصیدہ بعد از گشت و بخدمت تحت اعلیٰ مرستاد کہ آن تحت قدمگاہ
 کینسرو باد محمد و آلہ، [قصیدہ]^(۲)

ہر سببی کہ ہن بوی حرامان آرد
 چون دم عیبی در کالبدم جان آرد
 دل محروج مرا مرہم راحت سارد
 جان پر درد مرا مایہ درمان آرد
 گوی ار محمد دل آہ او پس قسری
 محمد ہنس حضرت رحمان آرد
 بوی پیرا ہن یوسف کہ کد روشن جنم
 ساد گوی کہ سر بر عم کعبان آرد
 یا سوی آدم سر گنتہ رفتہ رہنت
 روح قدسی مدد روصہ رضوان آرد
 در بوا ایم چون نابل مستی کہ صائن
 بحر امر ساعر میگون گلستان آرد^(۳)

(۱) کنایہ از دوی را در جملہ جہان از رسم کرم تو (۲) دوا ساد

اشرف ۱۲۰۶ء (۳) کنایہ از دوی را بحر ساعر میگون بوی گمشا آرد،
 و ظہراً این طور ورن حراب است،